



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

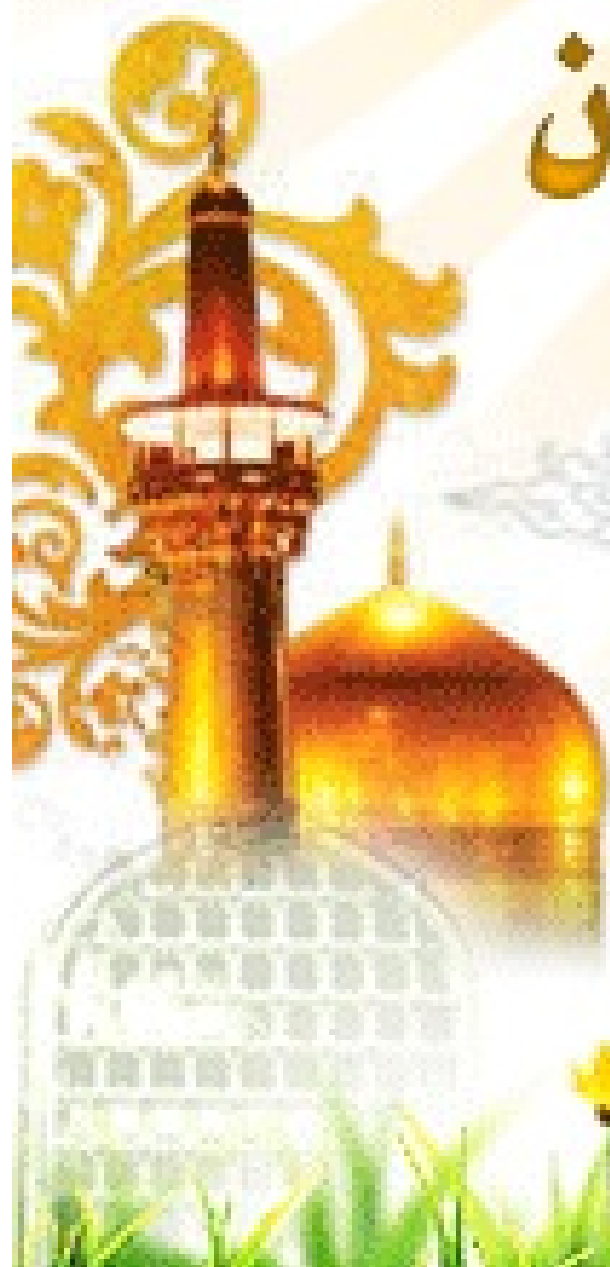


عمران
علیهما السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

امام رضا عليه السلام

وايران



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام رضا علیه السلام و ایران

نویسنده:

حسین حر

ناشر چاپی:

معارف

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	امام رضا علیه‌السلام و ایران
۹	مشخصات کتاب
۹	پیشگفتار
۱۰	مقدمه
۱۱	ایران در دوره نخستین خلافت عباسی و چگونگی اداره ولایات آن در آستانه ورود امام رضا علیه‌السلام به مرو
۱۱	اشاره
۱۲	خلافت هارون‌الرشید
۱۲	برامکه و موقعیت آنان در دستگاه خلافت
۱۳	سقوط برامکه
۱۳	چگونگی اداره ولایات ایران در آستانه ورود امام رضا به خراسان
۱۳	چگونگی اداره ولایات
۱۳	اشاره
۱۴	امارات استکفا
۱۴	امارات استیلا
۱۵	امارت خاصه
۱۵	امارت یا حکومت متغلب
۱۵	اوضاع جغرافیایی ولایات ایران در آستانه ورود امام رضا به مرو
۱۵	جبال (عراق عجم)
۱۵	حدود سرزمینهای خلافت شرقی مأمون
۱۶	برخی از شهرهای مهم ایالت جبال
۱۷	برخی از والیان ایالت جبال
۱۸	والیان آذربایجان در عهد مأمون

- برخی از والیان حکومت طبرستان در عهد مأمون ۱۹
- کارگزاران حکومت برای اداره ولایات ۱۹
- اشاره ۱۹
- دیوان برید ۲۰
- دیوان جیش (سپاه) ۲۱
- دیوان خراج ۲۱
- خلاصه‌ای از وضعیت راهها و جاده‌ها در زمان عباسیان ۲۲
- اشاره ۲۳
- دیوان قضا ۲۳
- دیوان مظالم ۲۴
- اوضاع خراسان در آستانه ورود امام رضا علیه‌السلام به ایران ۲۴
- اشاره ۲۴
- اهمیت منطقه خراسان ۲۴
- فرستادن علی بن عیسی بن ماهان به خراسان از سوی هارون الرشید ۲۶
- نگاهی کوتاه به مشکلات هارون تا به قدرت رسیدن مأمون ۲۶
- عوامل برتری امین نسبت به مأمون در جریان ولایتعهدی ۳۰
- برخورد نظامی امین و مأمون و نتایج آن ۳۱
- خلافت مأمون و قیامهای علویان ۳۱
- خلافت مأمون ۳۱
- علل روی‌گردانی خراسانیها از مأمون ۳۲
- قیامهای علویان ۳۴
- پیامدهای قیام ابن طباطبا و ابوالسرایا ۳۶
- موضع امام رضا در مقابل قیامهای علویان ۳۸
- اقدامات مأمون برای رهایی از مشکلات ۳۹

۳۹	ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام و بازتاب حضور ایشان در ایران
۳۹	اشاره
۳۹	انگیزه‌های مأمون از ولایتعهدی امام رضا
۴۰	پیشنهاد پذیرش خلافت به امام رضا و مخالفت ایشان
۴۱	پذیرش ولایتعهدی مأمون شروط امام در این باره
۴۴	موضعگیری امام رضا پس از پذیرش ولایتعهدی در مقابل مأمون
۴۴	نتایج پذیرش ولایتعهدی امام رضا
۴۵	مناظره با دانشمندان ادیان مختلف
۴۵	مناظرات امام با پیروان ادیان و مکاتب
۴۶	مناظره با جاثلیق
۴۷	بازتاب حضور امام رضا در ایران و گسترش تشیع در خراسان
۴۸	یاران ایرانی امام رضا
۴۹	امام رضا و نماز عید
۵۰	سفر مأمون از خراسان به بغداد
۵۱	شهادت امام رضا
۵۲	مهاجرت سادات به ایران در آستانه ورود امام رضا به خراسان
۵۳	پیشینه‌ی تاریخی سادات منطقه‌ی خراسان
۵۴	قم و تشیع
۵۵	علل مهاجرت سادات طالبيه به قم
۵۶	تأثیر تشیع قم بر سایر مناطق
۵۶	برخی از پیامدها و تأثیرات حضور امام رضا در ایران
۵۶	رشد حوزه‌های علمی و گسترش تشیع
۵۸	ایجاد فضاهای زیارتی و عبادی
۶۰	ایجاد موقوفات

- نگاه اجمالی به قدمگاه‌ها ۶۱
- سخن پایانی (نتیجه) ۶۲
- پاورقی ۶۳
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۷۱

امام رضا علیه السلام و ایران

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: امام رضا علیه السلام و ایران/حر، حسین؛ تدوین نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، مرکز برنامه‌ریزی و تدوین متون درسی؛ ویراستار امیر عباس رجبی. مشخصات نشر: قم: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، دفتر نشر معارف، انتشارات، ۱۳۸۳. مشخصات ظاهری: ۱۷ ص. فروست: مجموعه تاریخ؛ ۱۶۷. شابک: ۹۰۰۰-ریال-۳۳۱-۸۵۲-۹۶۴-۲؛ چاپ دوم ۵-۰۸۳-۵۳۱-۹۶۴-۹۷۸: یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: Hosein Horr. Emam Reza & Iran. یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۹ (فیبا) یادداشت: کتابنامه: ص. [۱۵۳] - ۱۶۱؛ همچنین به صورت زیرنویس. یادداشت: نمایه. موضوع: علی بن موسی (ع)، امام هشتم، ۱۵۳ - ۲۰۳ ق. موضوع: مامون، خلیفه عباسی، ۱۷۰ - ۲۱۸ ق. موضوع: عباسیان -- تاریخ. موضوع: خراسان -- تاریخ -- قرن ۲ ق. شناسه افزوده: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها. مرکز برنامه‌ریزی و تدوین متون درسی. شناسه افزوده: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها. دفتر نشر معارف. رده بندی کنگره: BP۴۷/۳۵/ح۴الف ۸ ۱۳۸۳ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۷ شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۷۶۸۳۰

پیشگفتار

در میان انبوه تحولاتی که در تاریخ ایران و اسلام صورت گرفته است، بدون شک سفر علی بن موسی الرضا علیه السلام به ایران یکی از بزرگترین حوادثی بوده است که تاریخ این سرزمین تاکنون به خود دیده است. اصولاً- حوادث روزگار امامت علی بن موسی رضا علیه السلام یکی از حوادث حائز اهمیت فراوان در تاریخ اسلام و تشیع بوده و هست. این که برخی از محققان، این دوره را با حماسه عاشورا و گروهی آن را با نرمش قهرمانانه امام حسن علیه السلام و جمعی دیگر آن را با موقعیت امام سجاد علیه السلام و گروهی نیز آن را با انقلاب فکری و فرهنگی صادقین علیهما السلام مقایسه و شبیه می‌دانند، نشان دهنده اهمیت خاص و چند بعدی بودن وضعیت آن مقطع تاریخی و پیامدهای آن دعوت سیاسی بوده است. مأمون عباسی بعد از مواجهه خونین با برادرش امین، جانشین هارون و آویختن سر بریده‌ی وی به درگاه، افرادی را روانه مدینه کرد. پس از رسیدن فرستادگان مأمون امام رضا خود را با دو واقعیت روبه‌رو دید، مرگ خاموش و کم اثر در مدینه توسط عوامل خلافت و یا افشای تزویر پسر هارون الرشید و برملا کردن تمام ادعاهای دیرینه او مبنی بر علاقه به فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و تمایل به بازگرداندن خلافت به ایشان، که تنها در پرتو شهادت در مرو میسر می‌شد. [صفحه ۶] سیاست امام برای سفر به خراسان تنها در افشای سیاست‌های مأمون محدود نمی‌شد بلکه در این هجرت هدف‌های دیگری نیز دنبال شد که برقراری پیوند با ایرانیان متمایل به تشیع، تبدیل خراسان به کانون تشیع و مرکز عمده تمرکز شیعه، معرفی مبانی اندیشه شیعی با استفاده از فرصت ولیعهدی تلاش برای تحکیم مبانی کلامی شیعه و نشان دادن تسلط ائمه شیعی بر میراث نبوی و علوی در مواجهه با بزرگان ملل و نحل، از اهم آن اهداف دانسته شده است این که ایران در آستانه سفر امام رضا علیه السلام به این سرزمین در چه شرایط جغرافیایی و در چه وضعیت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بوده است و نیز اهداف مأمون در انتخاب خراسان به عنوان مرکز حکومت و دعوت از امام رضا، موضع امام رضا در مقابل این دعوت و اهداف امام علیه السلام از پذیرش دعوت، پیامدهای این دعوت از گذشته تاکنون برای مردم این سرزمین، برخی از مباحث کتاب پیش روست. خدای را سپاس که چاپ اول این کتاب مورد توجه دانشجویان، اساتید و خوانندگان گرامی قرار گرفت و اینک چاپ دوم آن با تجدید نظر، اصلاحات و اضافاتی تقدیم می‌گردد. این کتاب که توسط فاضل ارجمند آقای سد حسین حر نوشته شده است دارای چهار فصل اصلی و یک نتیجه‌گیری پایانی است. فصل اول با عنوان ایران در دوره‌ی نخستین خلافت

عباسی، به چگونگی اداره‌ی ولایات ایران، وضعیت برامکه در دستگاه خلافت، حدود سرزمین خلافت شرقی مأمون و وضعیت والیان ایالت‌های مختلف می‌پردازد. فصل دوم با عنوان اوضاع خراسان در آستانه ورود امام رضا علیه السلام به ایران، به دو موضوع اهمیت خراسان، مشکلات دوره‌ی هارون عباسی تا به قدرت رسیدن مأمون و عواملی که باعث برتری امین نسبت به مأمون در جریان ولایتعهدی شده، پرداخته است. [صفحه ۷] فصل سوم با عنوان خلافت مأمون و قیامهای علویان، به علل رویگردانی خراسانی‌ها از مأمون، قیامهای علویان و اقدامات مأمون برای رهایی از مشکلات پرداخته است. فصل چهارم با عنوان ولایتعهدی امام رضا علیه السلام و بازتاب حضور ایشان در ایران به موضوع شروط امام رضا علیه السلام برای پذیرش، نتایج پذیرش ولایتعهدی، مناظرات امام با پیروان ملل و نحل و عالمان ادیان و مهاجرت سادات به ایران و آثار مثبت این سفر به ایران پرداخته است. و نتایج مجموع مباحث در پایان کتاب آمده است. گروه تاریخ و تمدن اسلامی مرکز برنامه‌ریزی و تدوین متون درسی ضمن قدردانی از نگارنده محترم، که با تجدید نظر از کاستی‌های کتاب کاسته است، امیدوار است از نظرات و پیشنهادات صاحب نظران و به ویژه اساتید و دانشجویان درس تاریخ اسلام در اصلاح و تکمیل هر چه بیشتر این متن بی‌بهره نماند. نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها مرکز برنامه‌ریزی و تدوین متون درسی گروه تاریخ و تمدن اسلامی [صفحه ۱۳]

مقدمه

انقلاب عباسیان علیه امویان و حاکمیت آنان بر جهان اسلام، یکی از مهم‌ترین حوادث تاریخ جهان اسلام به شمار می‌رود؛ حاکمیتی که بیش از پنج قرن به طول انجامید. عباسیان هنگامی که بنی‌امیه را ساقط کردند و به خلافت رسیدند، مخالفان خود را از جمله علویان و پیشوایان عدالت‌خواه شیعه و حتی گروه‌هایی از هواداران و خویشان خود مانند ابوسلمه خلال، ابومسلم، عبدالله بن علی و عیسی بن موسی را از سر راه خود برداشتند. آنان در واقع برای برجای ماندن حکومت خود، از قتل و آزار دیگران هیچ‌گونه پروایی نداشتند. در روزگار حاکمیت بنی‌عباس به ویژه تا پایان خلافت مأمون نفوذ عناصر ایرانی در امور اداری و تسلط بر آن، کاملاً آشکار بود؛ کسانی چون ابوسلمه خلال و ابومسلم در عهد سفاح، خاندان برامکه در دوره هارون، و خاندان سهل و طاهر در عصر مأمون. همکاری موثر ایرانیان برای به پیروزی رساندن انقلاب عباسیان از یک سو، و نیاز آنان به دبیران کارآزموده برای اداره سرزمین‌های وسیع خلافت از سویی دیگر، عباسیان را واداشت تا در این امر از ایرانیان که سوابق درخشانی در امور اداری داشتند استفاده کنند. از همین روی، آنان بسیاری از مناصب و سمتهای اداری و کشوری را به اینان سپردند و از سویی به شیوه ساسانیان، سازمان اداری و کشوری و آداب و رسوم و تشریفات درباری خود را نیز به وجود آوردند. [صفحه ۱۴] در این باره تدبیر در چگونگی اداره ولایات ایران در آستانه ورود امام رضا علیه السلام به مرو و تاثیرات بسیار آن در تبیین جایگاه حکومت در ایران، و همچنین شیوه‌هایی که حاکمان برای اداره سرزمینشان به کار می‌بستند و دیوانهایی که در این باره به آنان کمک می‌کردند، از اهمیت بسیاری برخوردار است که در فصل اول کتاب به آن اشاره خواهد شد. سیاست عباسیان در اثر گذشت زمان تغییر یافت و در جهت مخالفت با علویان سیاستی تندروانه شد؛ آن سان که حتی می‌توان گفت آنان از امویان بدتر نیز عمل کردند. بدین سبب خراسانیان و متمایلان به دریافتند که چه اشتباه بزرگی کرده‌اند، از این رو درصدد مخالفت با بنی‌عباس برآمدند و به تدریج قیامهایی نیز برپا کردند. این قیامها از زمان منصور، دومین خلیفه عباسی، آغاز گردید و با توجه به سخت‌گیریهای وی نسبت به علویان روز به روز بر شمار انقلابیان افزوده شد. گفتنی است که در زمان مأمون در مناطق گوناگونی از قلمرو مملکت اسلامی قیامها و انقلابهایی بر ضد وی انجام گرفت که در پیشاپیش این قیامها، مبارزان اصیلی از اولاد علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام قرار داشتند. فزونی قیامهای علویان در نقاط مختلف مملکت اسلامی سبب شد که مأمون، سیاستی جدید را به کار بندد تا از یک سو جلوی این انقلابها را بگیرد، و از دوم سو به خلافتش نیز مشروعیت بخشد، و آن دعوت از حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به

مرو بود. امام رضا علیه السلام برخلاف میل خود مجبور شد به دعوت مأمون پاسخ مثبت دهد. بنابراین ایشان از مسیرهایی که شیعیان علی علیه السلام در آنجا نبودند یا کمتر بودند، به مرو منتقل شد. این در حالی بود که حضرت پس از مدتی مجبور به پذیرش ولایتعهدی مأمون نیز شد. امام در واقع با شروطی خاص آن را پذیرفتند و همین شروط مانع از آن بود که مأمون کارهای خود را به نام امام انجام دهد. [صفحه ۱۵] حضور امام رضا علیه السلام در ایران موجب پیوند بیشتر ایرانیان با خاندان پیامبر گردید و از سویی حلقه‌های علمی آن حضرت نیز موجب گسترش فعالیتهای شیعه در خراسان شد و خراسانیان بیش از پیش در اظهار محبت به این خاندان کوشیدند. به هر روی، پیچیدگی حوادث این دوره نگارنده را واداشت تا کتابی با عنوان «امام رضا علیه السلام و ایران» بنگارد تا به این طریق بخش اندکی از تاریخ ایران اسلامی را باز نماید. روش تحقیق در این کتاب به شیوه کتابخانه‌ای با تکیه بر منابع اصلی و درجه اول می‌باشد که برای فهم بهتر از منابع درجه دوم و مطالعات و تحقیقات جدید نیز استفاده شده است. همچنین ناگفته نماند که برای تحلیل و تبیین حوادث از روش تحلیلی کلی مربوط به کلیات حوادث، و تحلیل و تبیین حوادث سود برده شده است. همچنین این پژوهش با مشکلاتی چند از جمله کمبود منابع درجه اول خاصه درباره چگونگی اداره ولایات ایران، پراکندگی مطالب و اندک بودن فرصت همراه بود، اما به هر روی این خدمت ناچیز انجام شد، ولی اذعان دارم که این کار عاری از نقص نیست؛ باشد که فقر علمی حقیر با غنای روحی و طبع بلند خوانندگان چشم‌پوشی شده و مرا از راهنمایی‌های ارزنده خود محروم نفرمایند. در پایان بر خود فرض می‌دانم که از زحمات و راهنمایی‌های کسانی که مرا در این کار یاری دادند، به ویژه آقای دکتر اصغر منتظر القائم و آقای دکتر الله‌یار خلعتبری قدردانی نمایم. امیدوارم که توانسته باشم از خرمن بصیرت و علم این عزیزان خوشه‌ای چیده و با کار توشه‌ای فراهم کرده باشم. سید حسین حر تابستان ۱۳۸۳ [صفحه ۱۹]

ایران در دوره نخستین خلافت عباسی و چگونگی اداره ولایات آن در آستانه ورود امام رضا علیه السلام به مرو

اشاره

پیش از پرداختن به وضعیت سیاسی ایران به هنگام ورود امام رضا علیه السلام به مرو، لازم است که نگاهی گذرا بیفکنیم به وضعیت خراسان از زمان دعوت عباسیان علیه دستگاه بنی‌امیه در خراسان تا روی کار آمدن هارون. خلافت بنی‌امیه بر اثر عواملی چند سقوط کرد؛ عواملی چون اقدامات ظالمانه، بی‌عدالتی از بین بردن آثار دین، آشفتگی در نظام حکومتی، عدم انسجام درونی، قیامهای علویان، اختلاف عرب یمنی و مصری، دوری خراسان از مرکز خلافت، مسئله تعدد ولایتعهدی و سرانجام، فعالیت داعیان بنی‌عباس به ویژه ابومسلم خراسانی. البته در این میان نقش ایرانیان و به خصوص خراسانیان و فعالیت گسترده داعیان بنی‌عباس به ویژه ابومسلم در براندازی امویان از اهمیت بسزایی برخوردار است. در واقع آنها با توجه به ظلم و ستم و نظریه برتری نژاد عرب بر عجم - که در دوره بنی‌امیه به وضوح دیده می‌شد - خیلی زود تحت تأثیر شعارهای مزورانه طرفداران آل‌عباس قرار گرفتند و بدین ترتیب به ندای اینان مبنی بر مبارزه با بنی‌امیه و براندازی حکومت آنها پاسخ مثبت دادند. با سقوط بنی‌امیه خلافت جدیدی با شعارهایی به ظاهر نو در جامعه پدید آمد؛ خلافتی که مدتی طولانی نیز بر جهان اسلام حکومت کرد، اما آنها نیز پس از مدتی [صفحه ۲۰] از در خیانت و ظلم و ستم به مردم به ویژه علویان وارد شدند. نفوذ ایرانیان در این دوره تا زمان متوکل روز به روز بیشتر می‌شد؛ به ویژه در دوره‌ی هارون و مأمون که بیشتر وزرای آنها ایرانی بودند، به اوج خود رسید. از همین رو، برخی از محققان این دوره را «دوره ایرانی» نامیدند؛ زیرا ایرانیان بودند که این حکومت را با یاری خود به پا داشتند و آن را اداره نمودند [۱] بنابراین اگر بگویم یکی از عوامل تغییر و تحول خلافت از بنی‌امیه به بنی‌عباس مردم خراسان بود، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. بعد از کشته شدن ابراهیم امام به دست مروان، برادرش سفاح - اولین خلیفه رسمی عباسیان - به خلافت رسید. وی در کشتار بنی‌امیه نقش

بسزایی داشت. پس از مدتی، یک جنبش شیعی به رهبری شریک بن شیخ المهری روی داد که سرانجام به دست ابومسلم دفع شد [۲]. این قیام که علیه دستگاه خلافت عباسی انجام شد، زمزمه گر تفکر شیعی با روی کار آمدن شخصی از اهل بیت علیهم السلام بود. در این زمان، جنبش به آفرید نیز که ادعای پیامبری داشت، سرنگون گردید. گفتنی است که احتمال می‌رود که اوضاع نابسامان خراسان به هنگام ادعای پیامبری وی، زمینه شورش اهالی این خطه را بر ضد عربها فراهم کرده باشد. پس از مرگ سفاح برادرش منصور به خلافت رسید. وی خلیفه‌ای زیرک، مال‌دوست و چاره‌اندیش بود، عبدالله بن علی، عموی او، بر وی شورید و به دست ابومسلم برافتاد. منصور به سبب قدرت و حشمت روزافزون ابومسلم در خراسان، بسیار از او واهمه داشت. افزون بر این، خدمات ارزنده ابومسلم نیز بر هراس وی افزود، از این رو درصدد کشتن وی برآمد و سرانجام وی را در سال ۱۳۷ هـ کشت [۳].

[صفحه ۲۱] پس از قتل وی، شورشهای متعددی - چه در زمان منصور و چه در دوران بعد از وی - روی داد؛ مانند شورش «اسحاق ترک»، «سنباد» و «استادسیس» که هر کدام به منظوری خاص انجام شد: اسحاق با این ادعا که ابومسلم پیامبر است و فرستاده زردشت، و زردشت نیز زنده است [۴] و سنباد هم به خونخواهی ابومسلم. [۵] ناگفته نماند که ابومسلم درصدد بود که مذهب خرم‌دینان را آشکار کند؛ [۶] البته احتمالاً - در این میان، انگیزه مالی نیز داشته است [۷]. یکی دیگر از قیامهای سیاسی ایرانیان قیام استادسیس بود. وی بدین منظور شورید که به نامزد کردن مهدی - همچون ولیعهد - اعتراض کرده باشد. یعقوبی پس از اشاره به هم داستانی سرکردگان سپاه خراسانی و فشار به منصور - که حق جانشینی را از پسر عمویش عیسی بن محمد بن علی به پسرش محمد المهدی منتقل کرد - می‌نویسد ... «مردم خراسان همگی بیعت کردند، جز بادغیس که استادسیس در آن مخالفت ورزید و مدعی پیامبری شد و مردم بسیاری با وی همراه و هم‌داستان شدند» [۸ ...]. سرانجام منصور این قیامها را به سختی سرکوب کرد. او که [صفحه ۲۲] دشمن سرسخت علویان و اولاد علی علیه‌السلام بود، آنان را به گونه‌های مختلف مورد آزار و شکنجه قرار داد. پس از مرگ منصور نوبت به فرزندش مهدی رسید. در مدت یازده سال خلافت مهدی قیامهای متعددی روی داد؛ از جمله قیام «یوسف البرم» در سال ۱۶۰ هـ. و قیام «المقنع» در سال ۱۶۰ هـ. که هر دو توسط وی دفع گردید. یوسف در بخارا [۹] با دعوت امر به معروف و نهی از منکر خروج کرد و گروهی از مردم نیز به پیروی از او برخاستند. [۱۰] مقنع نیز ادعای خدایی می‌کرد، اما این ادعا را با همه یارانش در میان نگذارد. وی معتقد به حلول و تناسخ بود. او همچنین قتل یحیی بن زید را کاری زشت می‌دانست، از این رو می‌گفت من انتقام او را خواهم گرفت و قاتلان وی را خواهم کشت. [۱۱] از این مسئله می‌توان احتمال داد که بعضی از فرق شیعه نیز در بین سپید جامگان بوده‌اند. [۱۲]. مهدی دو فرزند داشت: هادی و هارون‌الرشید، و مادرشان نیز خیزران نام داشت. پس از مرگ مهدی در ابتدا خیزران با توجه به علاقه‌ای که به هارون داشت، تلاش کرد که وی را به خلافت برسد، ولی هادی با کمک بزرگان به خلافت رسید و سعی کرد دست مادرش را در امور کشوری کوتاه کند، اما خیزران و یحیی برمکی بر ضد خلیفه مشغول توطئه شدند، تا اینکه نیمه شبی کنیزان خیزران بر سر خلیفه [صفحه ۲۳] ریخته، او را خفه کردند. [۱۳] به این ترتیب قدرت به هارون‌الرشید، پنجمین خلیفه عباسی رسید.

خلافت هارون الرشید

رشید که در سال ۱۷۰ هـ. به خلافت رسید، [۱۴] از افاضل خلفا و از فصحا، دانشمندان و کریمان ایشان بود. وی به سالی چند پیوسته یک سال به حج می‌رفت و یک سال به جنگ با دشمنان دین می‌پرداخت. وی شعر و شاعران را دوست می‌داشت و به ادبا و فقها نیز توجه داشت و از سویی جدال در دین را ناپسند می‌دانست [۱۵].

برامکه و موقعیت آنان در دستگاه خلافت

در عصر هارون الرشید، برامکه، [۱۶] در دستگاه خلافت نقش بسزایی داشتند. این خاندان در فضل و بخشش و علم دوستی مشهور بودند. در واقع با توجه به درایت خاص اینان بود که دوره‌ی هارون یکی از درخشان‌ترین دوره‌های خلافت بنی‌عباس گردید، اما پس از مدتی هارون نسبت به آنان خشمگین شد و تصمیم گرفت آنها را از میان بردارد.

سقوط برامکه

یکی از عوامل مهم سقوط برامکه، از یک سو جمع‌آوری بیش از حد مال و ثروت و تجمل‌گرایی آنها، و از سوی دیگر ترس هارون از قدرت عالمگیر آنها بوده است. [صفحه ۲۴] در حقیقت یحیی بن خالد برمکی و پسرانش فضل و جعفر، زمام بخش عمده‌ای از خلافت هارون را برعهده داشتند. برامکه گاه در جلب رضایت افراد مخالف، با بخششهایی گزاف به آنها حق السکوت می‌دادند. از بین رفتن برامکه مشکلاتی را در پی آورد که مهمترین آنها عبارت است از: ۱. حذف مدیران و دبیران کاردان و آگاه به امور اداری و کشورداری؛ ۲. تأثرات شدید از قتل برامکه و ایجاد بدبینی در هواداران آنها به خصوص اهالی خراسان نسبت به خلیفه؛ ۳. نارضایتی مردم خراسان از فرستادن علی بن عیسی در زمان حیات و وزارت یحیی بن خالد برای حکومت در این منطقه؛ ۴. رواج فساد در حکومت هارون و به ضعف گراییدن خلافت وی. مسعودی در این باره می‌نویسد: پس از سقوط برمکیان خلافت رو به ضعف گذاشت و همه دریافتند که اداره امور از طرف هارون الرشید چقدر نابسامان، و حکومت او تا چه پایه فاسد است. فضل بن ربیع، حاجب هارون که در سقوط برمکیان سهمی عظیم داشت، به جای یحیی برمکی به وزارت منصوب شد [۱۷] گویا هارون پس از کشتن برامکه از کار خود پشیمان شد [۱۸].

چگونگی اداره ولایات ایران در آستانه ورود امام رضا به خراسان

پس از انقراض دولت ساسانی و کشته شدن یزدگرد سوم، کشور ایران نزدیک به [صفحه ۲۵] دوپست سال زیر سلطه‌ی مستقیم اعراب بود، تا اینکه در روزگار مأمون ایرانیان موفق شدند اولین دولت نیمه مستقل ایرانی را تأسیس کنند [۱۹]. از آنجا که ایران به تدریج تحت فرمانروایی مسلمانان درآمد و آنان به اوضاع این بلاد آشنا گردیدند، از این رو اصول ایرانیان را در اداره کردن کشور پسندیده، راه و رسم سلاطین ساسانی را در سیاست داخلی پیش گرفتند، به ویژه خلفای عباسی که یک قرن و اندی بعد از وفات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رقبای خود، یعنی خلفای اموی را از میان برداشتند و پایتخت دولت خلفا را از شام به عراق آورده - در بغداد چندین کیلومتر بالای تیسفون، پایتخت زمستانی ساسانیان در ساحل دجله - بنیان گذاردند؛ پایتختی که خیلی زود مرکز شرقی دولت اسلامی گردید؛ [۲۰] آن سان که حتی خلیفه مسلمانان از این مرکز حاکمانی را به سوی ایالات و ولایات می‌فرستاد. اداره ولایات یاران در آستانه ورود امام رضا علیه السلام به ایران و بعد از آن بدین گونه بوده که معمولاً از سوی خلیفه حاکمی برای اداره شهر یا ولایتی فرستاده می‌شد. البته در این کار عده‌ای از مأموران عالی رتبه یا قضات نیز - که امور قضایی، دریافت مالیات، فرماندهی سپاهیان و برقراری نظم و نظارت در املاک عمومی را برعهده داشتند - به وی کمک می‌کردند.

چگونگی اداره ولایات

اشاره

خلیفه عباسی حاکمان ولایات را شخصاً برمی‌گزید. این حاکمان مدتی دراز در یک جا نبودند و چون معزول می‌شدند، موظف بودند گزارشی از امور حکمرانی خود را به [صفحه ۲۶] دربار خلافت بدهد و اگر در راستی اظهارات وی تردید می‌رفت، همه

اموالش مصادره می‌گردید. در واقع حکومت ولایات سه گونه بود: امارات استکفا، امارت استیلا و امارت خاصه [۲۱].

امارات استکفا

هنگامی که خلیفه مردی را شایسته می‌دید، او را با اختیارات تام به حکمرانی می‌گماشت. این اختیارات عبارت بود از: یک. اداره ارتش از نظر مالی و جنگی؛ دو. تعیین قضات و فرمانداران؛ سه. نظارت بر دخل و خرج مأموران؛ چهار. حمایت از دین اسلام و ناموس مسلمانان؛ پنج. اجرای احکام شرع (حدود)؛ شش. پیشوایی در نماز؛ هفت. سرپرستی حجاج؛ سپس اگر کشور با دشمن هم مرز بود، فرمانروایی کل افزون بر این موارد، موظف بود که با دشمن نیز بجنگد و سپس غنایم جنگی را جمع‌آوری کرده، یک پنجم آن را به مستحقان بدهد. بیشتر ممالک که مانند شام در زمان عباسیان، و عراق در زمان امویان، و خراسان در هر دو دوره از مرکز خلافت دور بودند، به همین ترتیب اداره می‌شد. [۲۲] فرمانروایی که به امیری این مناطق می‌رفت، متولی همه‌ی امور می‌شد. این امارات را از این رو استکفا می‌خواندند که خلیفه از میان دیگران تنها به وجود آنها [صفحه ۲۷] کفایت می‌کرد. این امیران از سوی خود افرادی را به بلاد حوزه حکومتی خویش می‌فرستادند. البته این امارت در ولایات دوردست به رجال مهم و مورد اعتماد اختصاص داشت. امرای عادی به خصوص در ولایات نزدیک به مرکز خلافت اغلب فرمانده لشکر بودند و در ولایات حاکم و والی نیز دستگاهی شبیه به خلیفه - البته کوچکتر و محدودتر داشتند. در این میان، کاتبان برای اداره‌ی دیوان، حاجبان برای تشریفات، قاضی برای رسیدگی به دعاوی، برید برای اطلاعات و اخبار و دیوانهای دیگری نیز فعالیت داشتند. پیش از آنکه دستگاه خلیفه رو به سستی نهاد، این مقامات به ویژه در ولایات نزدیک به مرکز خلافت مستقل بودند و اغلب بدون واسطه یا توسط وزیر با خلیفه ارتباط داشتند. اما به هنگام ضعف خلافت، تمام اهل مناصب در هر ولایتی مطیع و دست‌نشانده امیر یا والی آنجا بودند. از دیگر سوی امیران استکفا هنگامی که خلفا همچنان از قدرت برخوردار بودند، خلیفه را از زحمت جمع‌آوری مالیات و نظارت مستقیم بر تمام امور آسوده می‌کردند. آنان در حقیقت واسطه‌ای بودند بین خلیفه و رعیت او در بلاد و ولایات دوردست [۲۳]. در زمان ضعف و انحطاط خلافت، امیران استکفا چندان توجهی به کار خلیفه نداشتند: امور ولایات را به تدبیر خویش اداره می‌کردند و در هیچ کاری جز در امور مربوط در حوزه‌ی دیانت بدو مراجعه نمی‌کردند. آنها نام خلیفه را تنها در خطبه و یا سکه می‌آوردند و از بازمانده‌ی خراج نیز چیزی اغلب به نام هدیه برای او می‌فرستادند. بنابراین با توجه به ضعف و فترتی که از غلبه‌ی غلامان ترک و همچنین فساد و هرج و مرج پیش آمده بود، هیچ دور نبود که خلیفه قدرت عزل امیران استکفا را نداشته باشد [۲۴]. [صفحه ۲۸]

امارات استیلا

گاه خلیفه به ناچار کسی را امیر یک ناحیه می‌کرد. این مسئله به ویژه در زمان ضعف خلفا عمومیت بیشتری داشت. ضعف خلفا گاه به حدی می‌رسید که در هر ولایتی امیری یا صاحب قدرتی نفوذ و استیلا می‌یافت و بدین ترتیب خلیفه امارت نیز او را در آن ولایت تصدیق و تائید می‌کرد و برای او فرمان و خلعت می‌فرستاد. [۲۵] امیر استیلا از نظر مذهب و دین از خلیفه پیروی می‌کرد و در امور سیاسی و اداری نیز خود تصمیم گیرنده بود. وی در برابر خلیفه تعهداتی به شرح زیر داشت: یک. خلیفه را پیشوای دینی و جانشین پیامبر دانستن؛ دو. اطاعت مذهبی از خلیفه؛ سه. همکاری با خلیفه برای پیشرفت اسلام؛ چهار. نافذ بودن اوامر مذهبی در سراسر قلمرو وی و همچنین در معاملات و عقود مذهبی؛ پنج. استیفا شدن حقوق شرعی مطابق با شرع؛ شش. اجرا شدن حدود شرعی در تمام قلمرو امیر؛ هفت. حمایت وی از دین اسلام با تمام قوا [۲۶]. گفتنی است امارت بیشتر سلسله‌های مهم پادشاهان ایران مانند صفاریان، آل‌بویه و غزنویان از همین گونه بودند.

امارت خاصه

امیر خاصه از خود استقلال چندانی نداشت و تنها در حدود معینی شامل کارهای [صفحه ۲۹] ارتش، سیاست محلی، حمایت از اسلام و دفاع از ناموس مسلمانان اقدام می‌کرد و در امور مالی و قضایی نیز تابع خلیفه بود. او حتی در پیشوایی نماز نیز از خود اختیاری نداشت و چه بسا قاضی بر وی مقدم بود. شایان ذکر است که در دوره‌ی عباسیان امارت خاص چندان معمول نبود [۲۷].

امارت یا حکومت متغلب

هرگاه فردی یا قومی بدون استفاده از نهاد خلافت حکومتی را شکل دهد، به آن حکومت یا امارت متغلب گویند. این امارت بر اثر سه عامل شکل می‌گرفت: ۱. وضعیت اجتماعی حاکم بر یک منطقه، مانند حرکت خوارج در سیستان؛ از این عامل یعقوب لیث استفاده کرد و پایه‌های حکومت صفاری را بنا نهاد. ۲. اختلافات موجود در دربار یک حاکمیت، نظیر حاکمیت سامانیان که در نتیجه‌ی آن برخی از سپهسالاران ترک به غزنه فرار کردند و به این ترتیب پایه‌های حکومت غزنوی به تدریج شکل گرفت. ۳. هر دو مورد پیشین به گونه‌ای توأمان، مانند اختلاف پدیریان و پسران در زمان مرگ محمود غزنوی و آشفتگی منطقه خراسان که ترکمانان سلجوقی از این فرصت استفاده کردند و به تدریج پایه‌های حکومت خود را تثبیت نمودند.

اوضاع جغرافیایی ولایات ایران در آستانه ورود امام رضا به مرو

در آن زمان ایران به چند ایالت (استان) تقسیم می‌شد؛ ایالاتی که مساحتشان و از سویی روابط و نسبت آنها با یکدیگر، بر حسب زمان و اقتدار حکومتها و والیان تغییر [صفحه ۳۰] می‌کرده است. ایالت‌هایی که در زمان مأمون تحت حکومت وی بود، [۲۸] عبارت است از: خوزستان (اهواز)، فارس، کرمان، مکران، و بلاد جبل (عراق عجم)، دیلم (گیلان)، طبرستان (مازندران)، جرجان (گرگان)، قومس (سمنان و دامغان)، طوران (بلوچستان)، آذربایجان، بلاد آران (قسمتی از قفقاز)، خراسان ماوراءالنهر (آن سوی رود جیحون). از این میان طاهریان بر خوارزم، کرمان، سیستان، قومس، طبرستان، گرگان، خراسان و ماوراءالنهر حکم می‌راندند؛ حال آنکه ولایات فارس، جبال، آذربایجان و خوزستان مستقیماً از طریق بغداد اداره می‌شد و این در حالی بود که والیان این مناطق نیز از سوی مرکز خلافت منصوب می‌شدند.

جبال (عراق عجم)

مقصود از جبال قسمتی کوهستانی بین زاگرس و البرز است که به چند استان تقسیم می‌شده است. در میان این استانها مشهورترین آنها ماه کوفه و ماه بصره بود که اولی را «دینور» و دومی را «نهاد» می‌خوانند. بلاد جبال از مشرق به صحرای خراسان و فارس، از مغرب به عراق و جزیره، از شمال به آذربایجان، دیلم، ری و قزوین و از جنوب به خوزستان و عراق محدود بوده است. این منطقه دارای شهرهای مهمی بوده است که می‌توان به همدان، دینور، ماسبدان، اصفهان، قم، کاشان، لرستان، کرج، شهرزور و حلوان اشاره کرد [۲۹].

حدود سرزمینهای خلافت شرقی مأمون

دیلم (گیلان): کوهستانی مشرف به دریای خزر است که از جنوب به قزوین و قسمتی از آذربایجان، از شمال به دریای خزر، از مشرق به قومس و از مغرب به [صفحه ۳۱] آذربایجان منتهی شده است. مردم دیلم برخی در کوهستان و برخی دیگر در رشت

اقامت داشته‌اند. ری، البرز، زنجان، طالقان، قزوین و رویان از توابع دیلم بوده است [۳۰]. طبرستان (مازندران): از جانب مشرق به گرگان، از طرف مغرب به دیلم، از طرف شمال به دریا و از طرف جنوب به برخی نواحی قومس و ری محدود بوده است [۳۱]. گرگان: در مشرق و شمال مازندران است که از شمال به ترکستان، از جنوب به قومس، از مشرق به خراسان، و از مغرب به دریای خزر محدود بوده است. بزرگ‌ترین شهر آن گرگان بوده و شهرهای استرآباد و دهستان نیز به ترتیب در جنوب و کنار دریا قرار داشته‌اند [۳۲]. قومس (سمنان و دامغان): از طرف شمال به دامغان و طبرستان، از جنوب و مشرق به خراسان و از مغرب به ری منتهی می‌شده و حاکم نشین آن دامغان بوده است [۳۳]. بیابان خراسان و فارس: از مشرق به حد مکران و قسمتی از سیستان، از مغرب به حدود قومس، ری، قم و کاشان، از شمال به حدود خراسان و قسمتی از سیستان و از جنوب به کرمان، فارس و قسمتی از حدود اصفهان محدود می‌شده است [۳۴]. سیستان: واقع در شمال مکران، از مشرق به دشتی منتهی می‌شده که میان [صفحه ۳۲] مکران و سند قرار داشته و از جنوب به مکران، از شمال به هند و از مغرب به دشت (کویر) خراسان منتهی می‌شده است. بزرگ‌ترین شهرهای آن زرنند، بست، طاق و ... بوده است. خوزستان: میان فارس و عراق عرب بوده و از طرف شمال به عراق عجم (جبال)، از مشرق به فارس و اصفهان، از طرف مغرب به عراق عرب و از جنوب به خلیج فارس محدود می‌شده است. خراسان: بزرگ‌ترین و حاصلخیزترین اقلیمهای مشرق بوده که از شمال شرقی به ماوراءالنهر، از جنوب شرقی به سند و سیستان، از شمال به خوارزم و بلاد غز (ترکستان)، از جنوب به کویر خراسان و فارس و از مغرب به قومس و گرگان محدود بوده است. مهمترین شهرهای خراسان نیشابور، مرو، هرات، بلخ، کوهستان، طوس، نسا، سرخس، اسفراین، پوشنگ، بادغیس، گنج رستاق، مرودرود، گوزگان و طخارستان بوده و حاکم نشین آن نیشابور، بزرگترین شهر خراسان به شمار می‌رفته است که آن را «ابره شهر» نیز می‌نامند [۳۵]. فارس: از طرف مشرق به کرمان، از مغرب به خوزستان، از شمال به اصفهان و دشت خراسان و از جنوب و جنوب غربی به خلیج فارس محدود بوده است. ماوراءالنهر: از شمال به ترکستان، از جنوب غربی به خراسان، از شمال غربی به خوارزم و از جنوب به طخارستان منتهی می‌شده است. شهرهای مهم آن عبارت بود از: بخارا، سمرقند، کش، نخشب، بیکند، ساغانیان، فرغانه، سغد، شاش (چاچ) و اشروسنه [۳۶]. [صفحه ۳۳]

برخی از شهرهای مهم ایالت جبال

اصفهان: این شهر در زاویه‌ی جنوب خاوری ایالت جبال به فاصله‌ی اندکی از حاشیه‌ی کویر لوت، شهر اصفهان - که اعراب آن را اصبهان می‌نامند - واقع است. اصفهان بارکده‌ی فارس، جبال خراسان و خوزستان می‌باشد. [۳۷] و حدود آن از اطراف همدان و ماه نهاوند تا اطراف کرمان، و از طرف ری و قومس تا حوالی فارس و خوزستان امتداد داشته است. گاه فشار مالیات موجبات شورش مردم علیه خلیفه را فراهم می‌کرده؛ چنان که مردم قم بدین سبب چنین کردند: «چون قم و کرج از عمال اصفهانند و خراج آن دو داخل در خراج اصفهان است، مردم آن دو شهر این امر را ناخوش می‌داشتند و به خاطر این خراج زیان سنگینی به آنها می‌رسید و مأموران مالیاتی مکرر به سوی آنها می‌آمدند و طلب مالیات می‌کردند.» [۳۸]. عبدالله بن کوشید که از اهالی اصفهان بود، عهده‌دار مالیات و خراج ایشان گشت. او بارها مأمور خراج آنان گردید و سعی کرد تا خراج این دو شهر و خراج هر محلی را مستقل و جدا نماید و در این کار موفق نیز شد. بنابراین وی خراج آن دو شهر را از اصفهان جدا نمود [۳۹]. قم: یکی از شهرهای ایالت جبال که در شمال کاشان قرار داشته قم است که مزار حضرت فاطمه، خواهر امام رضا علیه السلام نیز در آنجا قرار دارد. قم تا زمان هارون الرشید از نظر تقسیمات کشوری تابع اصفهان بود، ولی از این زمان به صورت کوره‌ای جداگانه درآمد و از اصفهان جدا شد. [صفحه ۳۴] خلفا به سبب عناد با اهل بیت علیهم السلام سعی کردن افرادی را که با این خاندان به شدت مخالفند، به عنوان والی بر این شهر بگمارند. از این سو، مردم قم نیز در مقابل این حرکت واکنش نشان می‌دادند؛ چنان که نقل شده مردم قم در زمان بعضی

از خلفای عباسی از اطاعت حاکم امتناع می نمودند. آنان با هر کس که برای حکومت بر آنها فرستاده می شد، مقابله می کردند، تا اینکه امیر ناصرالدوله بن حمدان را که شیعی و امیرالامرای خلیفه بود، بر سر ایشان فرستادند. چون ناصرالدوله نزدیک قم رسید؛ اعیان آنجا با تحف و هدایا از آن استقبال کردند و گفتند: «ما به حکومت غیر مذهب خود راضی نبودیم؛ و الحال که تو آمدی، بالطبع و رغبت امتثال حکم تو می کنیم» [۴۰]. کرمانشاه: چهار شهر بزرگ فرمیسین (کرمانشاه کنونی)، همدان، ری و اصفهان از زمان قدیم بزرگ ترین شهرهای نواحی چهارگانه ایالت جبال بود. کرمانشاه شهری است معروف و فاصله اش تا همدان سی فرسخ می باشد. این شهر نزدیک دینور و بین حلوان و همدان و بر سر راه حجاج قرار داشته است [۴۱]. همدان: [۴۲] این شهر همان اکباتان قدیم است که مرکز ایالت ماد بود. همدان دارای بیست و چهار ستاق بوده که همگی از توابع همدان به شمار می آمدند. [۴۳] پس از تسلط اعراب و از زمان امویان به بعد، نظام حکومتی در ایران بدین گونه بود که برای هر ایالت یک حاکم گمارده می شد. حاکم یا والی دارای اختیارات بسیاری بود: او همه‌ی مقامات شهرهای تحت حکومت اعم از کشوری و لشکری، داروغه مأمور [صفحه ۳۵] مالیات و ... را تعیین می کرد؛ چنان که امور اداری تویسرکان مستقیماً تحت نظارت حاکم همدان یا نماینده او با نام «نائب الحکومه» بوده است [۴۴]. لرستان: در جنوب همدان شهر لرستان، موطن قبایل لر - که تیره‌ای از عشایر کرد هستند - واقع است. به گفته برخی لرستان و توابع آن جزء خوزستان بوده اما بعدها جزء جبال گردیده است. [۴۵] اعراب تقریباً مدت دو قرن و نیم - از نیمه اول قرن یکم تا اواخر قرن سوم هجری - بر بیشتر نقاط ایران تسلط کامل داشتند و در این مدت مناطق لر نشین بخشهای وسیعی از ایالات جبال، فارس و خوزستان را دربر می گرفت. بخش شمالی این مناطق، یعنی استانهای لرستان و ایلام کنونی مستقیماً زیر نظر خلفا اداره می شد و خراج آنها به حکام کوفه پرداخت می شد، تا اینکه از قرن سوم هجری به بعد محدوده‌ی وسیعی از اراضی لر نشین به نام بلاد اللور (لرستان) پدید آمد که شامل استانهای لرستان، ایلام، بختیاری و چهارمحال، کهگیلویه، بویراحمد و بخشهایی از استانهای فارس و خوزستان کنونی بود [۴۶]. سرزمین ایلام بعد از حمله سپاهیان اسلام، در تقسیمات و تشکیلات اسلامی جزء ایالت «جبال» یا کوهستان بود. صیمره و شیروان که هر یک ایالتی بودند، جزء محدوده‌ی حکومتی بغداد و بصره محسوب می شدند. در جنگهایی که در قرون اولیه هجری میان ایرانیان و اعراب روی داد، لران مانند سایر طوایف فارس و خوزستان علیه اعراب وارد نبرد شدند و بدین ترتیب همبستگی خود را با سلسله‌های ایرانی مانند صفاریان، آل بویه، کاکویه و حسنویه [صفحه ۳۶] - که در خوزستان، اصفهان، شیراز و همدان حکومت می کردند - مستحکم نمودند. از این رو خلفای عرب تصمیم گرفتند که شخصاً در امور لرستان به خصوص لر کوچک (منطقه پشتکو) دخالت کنند [۴۷]. شهرهای کاشان، کرج، شهرزور، دینور و حلوان نیز از ایالتهای مهم «جبال» محسوب می گردید. [۴۸] تمام این ایالات زیر نظر والی اداره می شد و در بیشتر این موارد خلفا یک عامل (والی) را برای حکمرانی بر چند اقلیم گماردند.

برخی از والیان ایالت جبال

از میان این والیان می توان به اینان اشاره کرد: فضل بن یحیی مدتی بر جبال، طبرستان و دیلم در عهد هارون ولایت یافت. [۴۹] مأمون نیز در سال ۲۰۴ ه. علی بن هشام را والی جبل، قم، اصفهان و آذربایجان کرد. [۵۰] دینار بن عبدالله نیز از سوی خلیفه به حکومت عراق عجم منصوب گردید. پیش از وی حسن بن سهل - به امر مأمون - حسن بن عمرو رستمی را به حکومت آنجا برگزیده بود، اما حسن یاغی شد و نافرمانی خود را علنی ساخت. از این روی هنگامی که دینار از راه رسید، با وی جنگید و او را اسیر کرد و علی بن بهلول را نیز دستگیر نمود [۵۱]. آذربایجان: این اقلیم از طرف مشرق به جبال، دیلم و غرب دریای خزر، و از طرف مغرب به حدود ارمن و اللان و اندکی از حدود جزیره، از طرف شمال به اللان و [صفحه ۳۷] و جبال قیق و از طرف جنوب به عراق و اندکی از جزیره محدود است [۵۲]. ایالت کوهستانی آذربایجان در دوره‌ی خلافت، نسبت به اواخر قرون وسطی و بعد از

هجوم مغول اهمیت بسیار کمتری داشت. در زمان قدیم این ایالت از شاهراه بزرگ خراسان - که از ایالت جبال می‌گذشت - دور افتاده بود و این از آن روی تشدید شده بود که - بنا به گفته مقدسی - در کوهها و جلگه‌های مرتفع آن بیش از هفتاد زبان و لهجه‌ی مختلف وجود داشت؛ در حالی که هیچ کدام از شهرهای آن ناحیه وسعت چندانی نداشت. اما به مرور زمان شهرهای مختلف یکی پس از دیگری رو به ترقی رفت و مرکز آن ایالت گردید. در آغاز، یعنی در اوایل خلافت عباسی شهر اردبیل، و در اواخر دوره خلفا شهر تبریز - در میان شهرهای آذربایجان - جایگاهی ممتاز یافت [۵۳]. ابن حوقل ارمینیه، اران و آذربایجان را یک اقلیم می‌داند و می‌گوید: تا آنجا که من دیده‌ام، در تحت حکومت یک تن بوده است. در زمانهای اخیر نیز چنان که اخبار نشان می‌دهد - کسانی از قبیل ابن ابی‌الساج و غلام او مفلح، دیسم بن شاذلویه و مرزبان بن محمد معروف به سلار در آنجا حکومت کرده‌اند. در گذشته نیز فضل بن یحیی و عبدالله بن مالک خزاعی حاکمان آنجا بوده‌اند [۵۴].

والیان آذربایجان در عهد مأمون

در عهد مأمون والیانی بر آذربایجان گماشته شدند: در سال ۲۰۵ ه. مأمون عیسی بن محمد را در مقام والی ارمینیه و آذربایجان و نیز برای پیکار با بابک برگزید [۵۵]. [صفحه ۳۸] همچنین در سال ۲۰۹ ه. مأمون صدقه بن علی، ملقب به «زریق» را به عنوان والی آذربایجان و برای نبرد با بابک انتخاب کرد و احمد بن جنید را نیز برای پرداختن به کار وی فرستاد. پس از آن، احمد بن جنید به بغداد آمد و پس از مدتی نیز به سوی خرمیان بازگشت، اما بابک او را اسیر کرد از این رو مأمون ابراهیم بن لیث را به عنوان والی به سوی آذربایجان فرستاد. [۵۶] پس از مدتی در سال ۲۱۲ ه. مأمون طاهر بن محمد صغانی را به حکومت ارمنستان و آذربایجان منصوب کرد [۵۷]. محمد بن حمید الطوسی نیز برای جنگ با بابک به آذربایجان رفت، و برای مدتی حکومت آن ایالت را در دست گرفت. مأمون همچنین عبدالله بن طاهر را نیز که والی خراسان بود، به جنگ با بابک فرستاد و از سویی نواحی جبال، ارمنستان و آذربایجان به او واگذار شد. فارس: ایالت فارس موطن پادشاهان هخامنشی و مرکز دولت آنها بود. یونانیان این ایالت را به نام «پرسیس» می‌شناختند و این نام را که فقط اسم آن ایالت بود، به تمام ایران اطلاق می‌کردند؛ در حالی که ایرانیان مملکت خود را ایران می‌نامند و فارس که همان پرسیس قدیم است، تنها یکی از ایالت‌های جنوبی ایران می‌باشد. اعراب تقسیم ایالت فارس را - که هر کدام یک کوره نامیده می‌شد - از پادشاهان ساسانی آموختند و این تقسیم تا زمان هجوم مغول باقی بود. اعراب ایالت فارس را به پنج کوره تقسیم کردند: اول کوره‌ی اردشیر خره که شیراز، هم کرسی آن کوره و هم مرکز آن ایالت بود؛ دوم کوره شاهپور خره که شاهپور کرسی آن شهر به شمار می‌رفت؛ سوم ارجان که شهری به همین نام کرسی آن بود؛ چهارم اصطخر که شهر قدیمی [صفحه ۳۹] پرس پولیس - پایتخت فارس در عهد ساسانیان - کرسی آن به شمار می‌آمد، و سرانجام کوره‌ی دارابجرد که شهری به همین نام کرسی آن بود [۵۸]. متأسفانه نزدیک به دو قرن از اوضاع شیراز اطلاعی در دست نداریم و مورخان نیز از وسعت و عمارات آن کمتر سخن گفته‌اند. همین مدت می‌دانیم که در این مدت شیراز مرکز ایالت فارس و مقر والیانی بوده است که از سوی خلفا مأمور اداره آن سرزمین می‌شده‌اند؛ حتی گاه برخی از این والیان سر از اطاعت می‌پسیدند و مدتی به استقلال می‌زیستند. معروف‌ترین حکام بعد از محمد بن یوسف تا تصرف شهر به دست یعقوب لیث صفار عبارت بودند از: یزید بن مهلب ابی‌صفره، عدی بن ارطاة فزاری، مسلمة بن عبدالملک، ابان بن ولید، یوسف بن عمر ثقفی، عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز معن بن زائده بن عبدالله، یحیی بن محمد عم سفاح، عمارة بن حمز، عمرو بن شداد، نصر بن حرب بن عبدالله، عمارة بن حمزه، محمد بن سلیمان، یحیی بن خالد بن برمک، محمد بن سلیمان، فضل خان ترک، طاهر بن عبدالله، محمد بن ابراهیم بن مصعب، حسین بن اسماعیل بن ابراهیم، عبدالله بن اسحق بن ابراهیم و علی بن حسین بن شبل [۵۹]. خوزستان: ایالت خوزستان از تمام سرزمینهای رسوبی که رود کارون و شعب آن ایجاد کرده، تشکیل می‌شود. اعراب رود کارون را «دجیل» [۶۰] اهواز می‌نامیدند. [۶۱] شهرهای

بزرگ این ایالت اهواز است و گاه نیز تمام خوزستان را بدان سبب اهواز می‌گویند. این ناحیه به چندین شهرستان تقسیم می‌شده: شهرستان اهواز، گندی [صفحه ۴۰] شاهپور، شوش، شوشتر، رامهرمز، سرق عسکر و مکرم که هر کدام یک کرسی به همان اسم داشته است [۶۲]. پس از شکست هرمزان، فرماندار خوزستان در رامهرمز، شوشتر و اهواز تسلیم اعراب شد. بعد از تصرف خوزستان توسط اعراب، این خطه جزء حکومت بصره درآمد و بدین ترتیب حکام عرب - که از سوی خلفا تعیین می‌شدند - در قلمرو خوزستان و فارس به حکمرانی پرداختند. گفتنی است خوزستان در این ایام بخشی از فارس بوده، از این رو حکمرانان فارس حکام آنجا را تعیین کرده‌اند [۶۳].

برخی از والیان حکومت طبرستان در عهد مأمون

در سال ۲۰۱ ه. عبدالله بن خردادبه که ولایتدار طبرستان از سوی خلیفه بود، ولایت دیلم، لار و شیراز را گشود و آن را به سرزمین اسلام افزود. او همچنین جبال طبرستان را فتح کرد و شهریار، پسر شروین را از حکمرانی آن منطقه برکنار کرد و سپس مازیار، پسر قارن را به نزد مأمون فرستاد. گفته شده که وی ابولیلی، شاه دیلم را نیز شکست داد [۶۴]. در سال ۲۰۷ ه. موسی بن حفص از سوی خلیفه، والی طبرستان، رویان و دماوند شد. [۶۵] وی در سال ۲۱۱ ه. در گذشت و به جای وی محمد بن موسی والی طبرستان گردید [۶۶]. «مأمون نخست سلیمان بن منصور را به طبرستان فرستاد، هشت ماه والی بود؛ [صفحه ۴۱] بعد از او هانی بن هانی را، و او مردی مصلح و عادل بود؛ ولایت ایمن داشت و با ونداد هرمز صلح کرد؛ او را معزول کردند و عبدالله بن قحطبه را فرستادند و بعد از او عثمان بن نهیک را که بانی جامع آمل بود؛ بعد از او سعید بن مسلم بن قتیبه را که از فرزندان قتیبه بن مسلم بود. چون شش ماه گذشت، به عوض او فرزندان عبدالعزیز حماد و عبدالله را فرستاد که ده ماه برآمد. المثنی بن الحجاج سنه‌ی سبع (و سبعین) و مائه رسید، یک سال و چهار ماه والی بود، و در سنه‌ی ثمان عبدالملک بن القعقاع را فرستادند، یک سال بماند؛ عمارت حصار آمل و ساری را مرمتها کرد و سور پدید آورد تا آن زمان که مازیار خراب فرمود؛ بعد عبدالله بن خازم را فرستادند.» [۶۷]. مازیار پسر قارون که از شاهزادگان طبرستان بود، در روزگار مأمون مسلمان شد. هنگامی که شهریار باوند در طبرستان درگذشت، مأمون ولایت کوهستان (قوهستان - جبال) را به مازیار داد و سپس به موسی بن حفص - که در طبرستان نایب بود - سفارش او را کرد. پس از آن مازیار به کوهستان آمد و چهار سال در آنجا حکومت کرد، تا اینکه موسی بن حفص از دنیا رفت و بدین ترتیب مازیار در طبرستان کاملاً حاکم گردید [۶۸]. در دوره‌های اول اسلامی و تسلط اعراب، شهر مرو مرکز حکومت خراسان بود. در ایام خلافت امویها نصر بن سیار و پس از آن ابومسلم خراسانی، و در زمان خلافت عباسی - یعنی بعد از مرگ ابومسلم - عیسی بن ماهان و سپس مأمون، خلیفه عباسی در شهر مرو حکمران خراسان بودند، اما بعد از استقرار فرمانروایی طاهریان شهر نیشابور محل حکمرانی خراسان شد [۶۹]. [صفحه ۴۲]

کارگزاران حکومت برای اداره ولایات

اشاره

دولت مرکزی برای اداره کردن حکومت هر ولایت دو کارگزار را برمی‌گزید که یکی را «عامل الحرب» یا «امیر» می‌خواندند که عامل لشکری بود، و دیگری را «عامل الخراج» می‌نامیدند که کارگزار مالی ولایت به شمار می‌رفت. احتمالاً بیشتر والیان کشوری سربازان حرفه‌ای بودند و از این سو کار شاهان نیز فرماندهی بر پادگان محلی بود. حدود وظایف والیان کشوری چندین حوزه‌ی مالیاتی را در بر می‌گرفت و در مناطق امن‌تر نیز نواب آنها یا رؤسای حراس محلی حافظ نظم منطقه بودند. عمال محلی گاه گاه از

والیان لشکری فرمان می‌بردند، اما معمولاً چنین نبود. در واقع عامل نه تنها مالیاتهای گردآوری شده را می‌پرداخت، بلکه پرداخت موجب کارمندان دولتی محل و دیگر هزینه‌های دولت را نیز او بر عهده داشت در دست داشتن این شغل از عامل، منبع حمایت می‌ساخت، آن گونه که حتی دولت مرکزی نیز از آن استفاده می‌کرد. [۷۰] پایین‌تر از این کارگزاران، صاحب‌منصبان دیگری نیز فعالیت داشتند که عبارت بودند از «جهابذه» یا کارشناسان مسائل پولی، «محتسب» یا بازرس بازار، رؤسای ضرابخانه‌ها، مأموران راهداری و نیز مسئولان مربوط به آبیاری [۷۱]. در نزد خلفای عباسی معمول بود که حکومت ولایتهای دوردست را به کسانی از خاندان خویش یا سرداران بزرگ می‌سپردند، اما با این همه، غالب آنها ترجیح می‌دادند که همچنان در سامره یا بغداد بمانند و نایی به ولایات بفرستند تا به نام ایشان حکومت کند. تا هنگامی که دولتی قدرتمند بود، این رسم خطری نداشت، ولی هنگامی که قدرت پایتخت به سستی می‌گرایید، کار این ولایتها نابسامان [صفحه ۴۳] می‌شد؛ آن سان که حتی برخی از نایبان دم از استقلال می‌زدند [۷۲]. سازمانهای حکومتی و اداری عباسیان و دیوانهایی تقسیم می‌شد که اینک به شرح مهم‌ترین آنها می‌پردازیم:

دیوان برید

یکی از دیوانهای بسیار مهم در دستگاه خلافت «دیوان برید» [۷۳] بود. پر واضح است که ارتباط با سرزمینهای پهناور قلمرو اسلامی، شکل‌گیری سازمانی مانند پست را ایجاب می‌کرد. در دوران اسلامی معاویه اولین کسی بود که برای تسریع وصول اخبار برید را به کار برد. [۷۴] برید آن است که اسبهای لاغر میان در جا بگمارند تا هنگامی که حامل خبر با اسبی خسته آمد، اسب آرمیده‌ای را سوار شود. این کار به همین گونه در جاهای دیگری نیز ادامه می‌یابد، تا اینکه سرانجام حامل نامه به مقصد برسد. درباره معنی لغوی برید نیز گفته‌اند که برید را دوازده میل گویند. در واقع نهایت اندازه‌ای که میان برید و برید دیگر فرض کرده‌اند، همان دوازده میل است [۷۵]. قدامه بن جعفر درباره‌ی اهمیت دیوان برید چنین می‌نویسد: «در زمینه برید به دیوانی که مستقل باشد، نیاز است - (تا) مکتوبات ارسالی از همه نواحی - که نویسنده‌ی آن قصد آنجا (دیوان) را داشته باشد - به دیوان برید ارسال گردد، و رئیس دیوان برید باید به هر چیزی و جایی راه داشته باشد، تا نامه به مقصد فرستاده شود، و مسئولیت عرضی نامه‌های مأموران برید و اخبار مربوط به همه‌ی نواحی را به درگاه [صفحه ۴۴] خلیفه برعهده دارد، و یا باید مجموعه‌ای از این کارها را گزارش دهد. نیز وظیفه رسیدگی به کار راهنمایان برید و دبیران (مساوی توفیق کنندگان نامه‌ها) و کارمندان چاپارخانه‌ها به عهده اوست و بر اوست که مستمری آنان را پردازد و حکم مأموران پست را در سایر شهرها ابلاغ کند. رئیس این دیوان به کسی نیازمند است که مورد اعتماد وی و خلیفه‌ی وقت باشد؛ زیرا این کار تنها به یک مأمور که نامه‌ها را از رو بخواند نیاز ندارد، بلکه به شخص مورد اعتمادی نیازمند است که آداب و رسوم لازم برید را کاملاً رعایت کند. (این گونه است) که - به وسیله آنها - اوضاع و احوال قوانین و رسوم دیوان برید منظم گردد.» [۷۶]. از جمله وظایف بسیار مهم مأموران برید، خبر رسانی و جاسوسی و مراقبت از کارهای مأموران و ملازمان خلیفه بود. آنها در حقیقت چشم گوش حکام در نواحی و شهرهای مختلف بودند. برای انتقال سریع نامه‌ها و پیامها، در بین راهها چاپارخانه‌هایی ساخته شده بود که اسب تازه نفس و غذا در اختیار مأموران برید قرار می‌داد. گفتنی است قدامه بن جعفر از چاپارخانه‌های زیادی - که در بین راهها وجود داشته - یاد می‌کند [۷۷]. علاوه بر وظایفی که بر شمردیم، اداره برید اخبار محرمانه خلیفه را نیز به مأموران عالی رتبه می‌رساند و از وضع آنان نیز خبر می‌آورد و از سویی درباره‌ی اوضاع مالی، لشکری، کشوری و ... گزارشهای مرتبی به خلیفه می‌داد [۷۸]. ابن‌حوقل درباره‌ی وجود دیوان برید در مناطق مختلف چنین می‌گوید: «در ولایات خراسان عمال و حکامی هستند و هر یک از آنها صاحب برید و بندار (مساوی مأمور اخذ [صفحه ۴۵] مالیات از باروبنه) بودند. در هر عمل (مساوی ناحیه) قاضی‌ای و بریدی و بنداری و صاحب معونتی است و به علاوه در برخی از اعمال قاضیانی حاکم بر قاضی ناحیه و نیز صاحب خبران و بریدان و منیهانی (مساوی خبر گزاران) که اخبار را به

صاحب ناحیه می‌رسانند» [۷۹]. گاه یکی از نشانه‌های تیرگی روابط خلیفه و عمال وی آن بود که روابط برید قطع می‌شد؛ چنان که امین به هنگام خلافت به وصایای پدر در مورد برادرش عمل نکرد و به تمام عمال و حکام خود دستور داد برای فرزندش موسی بعد از مأمون و مؤتمن دعوت و تبلیغ کنند. چون مأمون از این کار آگاه شد و دانست که امین مؤتمن را از امارت جزیره عزل کرده، نام امین را از خلافت و دعا بر منبر حذف، و برید را قطع کرد [۸۰]. افزون بر آنچه گفته شد، برای رفاه هر چه بیشتر در زمینه برید در هر دو فرسنگ و در مناطق مورد نظر ایستگاهها و دفاتر پستی دایر گشت. همچنین برای ارتباط و تسهیل در کار، جاده‌های پستی مناسبی ایجاد شد که در آن مأموران پیاده به عنوان قاصد، و همچنین از چهارپایانی مانند اسب، قاطر و شتر استفاده می‌شد. [۸۱] گفتنی است آنها از کبوتران نامه رسان نیز استفاده می‌کردند.

دیوان جیش (سپاه)

نخستین کسی که در اسلام پاسبان و نگهبان و دربان گماشت، معاویه بود. [۸۲] دیوان جیش به دو مجلس تقسیم می‌شد: الف) مجلس تقدیر: مجلسی است که کار پرداخت جیره سپاهیان، پیش‌بینی زمان [صفحه ۴۶] پاداش آنان و شمارش روزها و ماههای خدمتشان بر آیین مخصوص را برعهده داشت. افزون بر این کار تقدیر در مورد چیزهایی بود که باید به هنگام لزوم به سپاهیان داده می‌شد و همچنین کنار گذاشتن نفقاتی که در مورد مناسب باید به مصرف برسد، رسیدگی به اسناد و کیلان خرج و پرداخت نیازمندیهای ایشان و مواردی همانند اینها. ب) مجلس مقابله: این مجلس وظیفه‌ی بازرسی اسناد و بررسی و کنترل اسامی سپاهیان، نظارت بر انبارهای خوار و بار و علوفه و رسیدگی به نامه‌ها را برعهده داشت. در این باره قدامه ویزگیهای جسمانی سپاهیان مانند رنگ پوست و چشم، و سن و توان جسمی آنان را ذکر می‌کند و از سویی ضمن برشمردن خصیصه‌های چهارپایان آنها، یادآور می‌شود که سپاهیان در هر سال چندین نوبت جیره دریافت می‌داشتند. [۸۳] خوارزمی علاوه بر ذکر انواع وظیفه و جیره سپاهیان، به اصطلاحات دیوان سپاه و دبیران آن نیز پرداخته است [۸۴]. در دوران عباسیان شمار سربازان به صدها هزار می‌رسید که سپاه رسمی دولت را تشکیل می‌دادند و مقرری‌شان نیز مرتب پرداخت می‌شد، اما هنگامی که بر شمار سپاهیان افزوده شد، مقرری آنها نیز کاهش یافت. [۸۵] در زمان مأمون بیست درهم برای پیاده نظام، و چهل درهم برای سواره نظام به عنوان حقوق در نظر گرفته شد. [۸۶] در واقع سپاه به دو دسته تقسیم می‌گردید: ۱. سواره نظام که بیشتر از عربها بودند؛ ۲. پیاده نظام که بیشتر از پارسیان و به ویژه خراسانیان تشکیل می‌شدند. تا پایان دوران اموی سپاهی گری خاص عرب بود، اما در دولت عباسی [صفحه ۴۷] پارسی نژادان در سپاه نفوذ یافتند. تکیه عباسیان بر سربازان پارسی نژاد تنها از این رو نبود که دولت عباسی به کمک پارسیان پا گرفته بود، بلکه تعصب و اختلاف قبایلی میان سپاهیان عرب، دولت را بدین امر راغب کرده بود [۸۷].

دیوان خراج

اسلام برای بهبود بخشیدن به وضع طبقات تولیدکننده و دهقانان جامعه اهمیت خاصی قائل بود، از این رو مقداری از عین محصول زمین یا بهای آن را با نام خراج [۸۸] و به عنوان مالیات اخذ می‌کرد. این مالیات که براساس تشخیص حکومت اسلامی و با رضایت کشاورزان و زمین‌داران و از سویی برای مصلحت عامه گرفته می‌شد، به منزله‌ی «مالیات بر اراضی» تلقی می‌گردید و از این سو خراج گزار نیز مکلف بود بر آن گردن نهد؛ زیرا می‌دانست که این مالیات برای آبادی زمین و بهبود حال زارعان گرفته می‌شود. خراج بر زمین و محصولات آن بسته می‌شد و از خراجگزاران خواه مسلمان و غیر مسلمان وصول می‌گردید [۸۹]. کار دیوان خراج و وظیفه آن به قدری اهمیت داشت که حضرت علی علیه‌السلام همواره به کارگزاران خراج چنین توصیه می‌کرد: «با مردمان به انصاف کار کنید و به نیازشان بردبار باشید؛ چه شما خزانه‌داران توده‌ی مردمید و و کیلان امت و نماینده‌ی پیشوایان جماعت. بر

هیچ کس به نیازی که دارد خشم مگیرید و بزرگی مفروشید و هیچ کس را از تلاش مطلوب باز مدارید؛ هرگز برای گرفتن خراج، نه جامه‌ی زمستانی [صفحه ۴۸] کسی را در معرض فروش در آورید، نه جامعه تابستانی کسی را، نه چارپایان مردمان را که برای کشاورزی و حمل و نقل به آن نیاز دارند، نه بنده‌ی خدمتکارشان را؛ هرگز کسی را برای دره‌می به تازیانه میندازید و به مال هیچ کسی چه نماز گزار یا هم‌پیمان [۹۰] دست می‌الایید» [...] [۹۱]. در آمد دولت به جزء صدقه و زکات عمدتاً از مالیاتهای بدست می‌آمد که از اراضی فتح شده گرفته می‌شد. این مالیاتها از مسلمانان و غیر مسلمانان گرفته می‌شد و البته به این نیز بستگی داشت که اراضی مزبور در تملک مسلمانان بوده و یا به آنها انتقال یافته باشد که در این صورت از نظر فقهی یک دهم پرداخت می‌شد، یا اینکه در دست صاحبان اصلی باقی می‌ماند که در این صورت خراج می‌پرداختند. [۹۲] در دوره‌ی امویان مالیاتها نسبت دوران خلفای نخستین افزایش یافت و آنها برخلاف خلفای راشدین عمل کردند و حتی در این راستا برای وصول مالیات سازمانی دقیق را تشکیل دادند. حجاج بن یوسف والی عراقین، گرفتن غیرقانونی جزیه از موالی مسلمان را شروع کرد، بی آنکه توجه داشته باشد طبق قانون اسلام موالی با پذیرفتن اسلام از پرداخت جزیه معاف می‌شوند. در دوران اول خلافت عباسی، برای وصول مالیاتها سه طریق وجود داشت: ۱. محاسبه که طبق فهرستی معین از هر دیار مالیاتهای نقدی یا جنسی یا به هر دو صورت می‌گرفتند. ۲. مقاسمه [۹۳] که سهمی از حاصل را - هر چه بود - برای دولت می‌گرفتند که [صفحه ۴۹] در آمد دولت به اقتضای سال کم و بیش می‌شد. ۳. مقاطعه که دولت برای وصول مالیات ناحیه‌ای با برخی قراری می‌گذاشت، مبنی بر اینکه مالیات آن ناحیه تیول آنها شود. مالیات همه ارضی دولت به یکی از این سه طریق وصول می‌شد. گفتنی است گاه به ویژه هنگام خشکسالی و قحطی، مالیات را می‌بخشیدند یا در آن تخفیف می‌دادند. در زمان بنی‌عباس خلفا شخصاً بر امور مالی نظارت داشتند. در این میان سفاح - اولین خلیفه عباسی - یک دیوان کل در مراکز خلافت تأسیس کرد و شعبات آن را در شهرستانها دایر نمود و از سوی خالد بن برمک، جد برمکیها را نیز در رأس امور مالی قرار داد. در واقع این نخستین مداخله برمکیان در امور مملکتی بود. برمکیان وصول مالیات ممالک تابعه را به فرزندان خود واگذار می‌کردند و سالانه به طور مقاطعه مبالغی به خزانه (بیت‌المال) می‌پرداختند؛ چنان که یحیی بن برمک مالیات فارس را به صورت مقاطعه برداشت. به هر روی، امور مالی نیز مانند سایر امور کشور در زمان عباسیان زیر نظر مستقیم خلفا نبود، بلکه وزیران بر آن نظارت داشتند، اما همین که عباسیان ضعیف شدند امرا به جای وزیران متصدی امور مالی شدند [۹۴]. ابن خردادبه مجموع خراج خراسان و دیگر بخشهای مربوط به آن را چنین دانسته: [۹۵]. ۴۴.۱ میلیون و ۸۴۶ هزار درهم به صورت نقد؛ ۲. اسب سواری، ۱۳ رأس؛ ۳. گوسفند، ۲ هزار رأس؛ ۴. برده‌ی غز به قیمت ششصد هزار درهم، ۲ هزار نفر؛ [صفحه ۵۰] ۵. کرباس کندچی، ۱ / ۱۸۷ قواره؛ ۶. آهن تخته، ۱۳۰۰ قطعه‌ی دوتایی؛ شایان یادآوری است که در مورد چگونگی وصول خراج در دوره‌ی عباسیان قدامه بن جعفر و ابن خردادبه نیز مقدار مالیاتهای نواحی گوناگون را ذکر کرده‌اند. [۹۶] منابع تاریخی، در این دوره مالیاتها سنگین بوده و از سوی بازرسی بسیار سختی نیز همراه با خشونت صورت می‌گرفته است؛ تا جایی که حتی به هنگام بازگشت حاجیان از مکه، از بارهای خوراکی و شتران عربی نیز باج می‌گرفتند [۹۷]. گاه فشار مالیاتی بر مردم سبب شورش و طغیان آنها می‌گردید؛ چنان که در زمان مأمون مردم قم به علت سنگینی خراج حاکم خود را خلع، و از پرداختن خراج خودداری نمودند، اگر چه شورش آنها پس از اندکی از سوی فرستاده خلیفه سرکوب شد [۹۸]. با توجه به آنچه گفته شد خراج را می‌توان یکی از مهم‌ترین منابع درآمد دولت به‌شمار آورد. البته عواید دیگری نیز وجود داشته است؛ از قبیل جزیه، زکات، سهم غنایم، گمرک داخلی، باج ماهیگیری، یک دهم کشتیرانی، یک پنجم معدنها، گمرک خارجی، عایدات ضرابخانه، مستغلات، مالیاتهای صنعتگران و ... از مالیاتهای رسیده به بغداد ابتدا حقوق مأموران لشکری و کشوری، قاضیان و جیره‌خواران پایتخت را می‌دادند و آنچه باقی می‌ماند، زیر نظر خلیفه نگهداری می‌شد [۹۹]. [صفحه ۵۱]

اشاره

از بغداد شبکه پیچیده‌ای از راههای چاباری منشعب می‌گردید که نه تنها برای انتقال و جابه‌جایی سپاهیان، که برای بازرگانان نیز سودمند بود. یکی از معروف‌ترین راهها شاهراه خراسان بود که تا مشرق ادامه می‌یافت و تختگاه خلافت را از طریق کرمانشاه، همدان، ری و نیشابور به شهرهای مرزی کران سیر دریا متصل می‌کرد. این راهها از شهرهای مختلف انشعابات خاصی داشت: در کرمانشاه راهی از آن منشعب می‌گشت که به تبریز و اردبیل می‌رفت؛ در همدان راهی از آن جدا شده، به اصفهان می‌رسید؛ از ری نیز راهی به زنجان و اردبیل می‌رفت؛ و از نیشابور راههایی به طبرستان، قاین، هرات و سیستان منشعب می‌گشت. از این سو، راهی دیگر به جنوب شرقی می‌رفت، بغداد را به بصره متصل می‌کرد. و از بصره راهی دیگر به اهواز و شیراز می‌رسید و راههای دیگری نیز به شیراز منتهی می‌شد که از اصفهان، ری، یزد و نیشابور و از سیرجان، کرمان و سیستان می‌آمدند. از مرو راهی بود که به موازات رود مرو که به مرو کوچک (مرو رود) می‌رفت که در آنجا با جاده‌ای که از هرات می‌آمد، بر می‌خورد که از آنجا به بلخ و حدود خاوری ماوراءالنهر می‌رسید. راه دیگری از بخارا به شمال باختری امتداد می‌یافت، به ارگنج در خوارزم می‌رسید و راه دیگری نیز از سمت جنوب باختری به ترمذ در ساحل رود جیحون مقابل بلخ منتهی می‌گردید [۱۰۰].

دیوان قضا

یکی از مقامات بسیار مهم، مقام قضایی بوده است؛ آن سان که حتی در ابتدای ورود [صفحه ۵۲] رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه، در نظامنامه‌ای که بین مسلمانان و یهودیان به امضاء رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان مرجع نهایی و قضایی مشخص شدند. به دلیل اهمیت این منصب، در ابتدا خلفا شخصا به کارهای قضایی رسیدگی می‌کردند، اما بعدها در اثر فزونی یافتن کارهای خلفا، آنان اشخاص دیگری را به جای خود برگزیدند. نخستین خلیفه‌ای که به این کار مبادرت ورزید، عمر بود. وی ابودردا را برای داوری میان مردم مدینه با خود برگزید و شریح را به بصره و ابوموسی را به کوفه فرستاد و حتی در این باره نامه‌ای به ابوموسی نوشت که در آن احکام قضایی نیز آمده بود؛ نامه‌ای که بعدها شهرت فراوانی یافت [۱۰۱]. شایان ذکر است که پیشوایان ما به سبب اهمیت داوری همواره به کارگزاران خویش توصیه‌های لازم را می‌کردند؛ چنان که حضرت علی علیه السلام در نامه‌ای به مالک اشتر چنین فرمود: «برای داوری بین مردمان، از آنان که در نظرات از همه برترند، کسی را برگزین که دارای سعه‌ی صدر باشد و تنگ حوصله نباشد و مخاصمه طرفین دعوی، او را به لجاجت در نیندازد و در بند لغزش نیاید، و چون به اشتباه خود پی برد، از بازگشت به حق و اعتراف آن در نماند و آزر را بر دل خود راه ندهد بی آنکه به حقیقت امر احاطه یابد، به نظر سطحی و ابتدایی بس نکند؛ از آنان که در مورد شبهه‌ناک بیشتر درنگ می‌کنند تا حقیقت و واقع کار بر آنان روشن گردد و به دلایل و امارات توجه کافی داشته باشند و از کثرت مراجعه اطراف دعوا دلنگ نگردند و در کشف امور از همه شکیاتر باشند و به هنگام روشن شدن حق به قاطعیت حکم دهند» [۱۰۲...]. در دوره عباسی به فرمان خلیفه برای هر شهرستان یک قاضی می‌فرستادند و [صفحه ۵۳] سپس برای هر شهر یک یا چند قاضی تعیین می‌شد، تا اینکه در زمان هارون، ابویوسف قاضی - که از فقهای نامی بود - به بغداد آمد و به عنوان «قاضی القضاة» تعیین شد. گفتنی است وی نخستین کسی است که به این نام خوانده شد. ابویوسف خدمات بزرگی در اصلاح امور قضایی انجام داد. برای مثال، او اولین کسی است که برای قاضیان لباس مخصوصی در نظر گرفت [۱۰۳]. در آغاز کار، قاضیان فقط به حل و فصل دعاوی می‌پرداختند، اما پس از آنکه تمدن اسلام و در نتیجه دایره‌ی امور گسترش یافت، رسیدگی به کارها - که از وظایف خلیفه و دیگران بود - به قاضیان واگذار شد؛ کارهایی چون سرپرستی دارایی دیوانگان، یتیمان، مفلسان و مهجوران، رسیدگی به مصرف موقوفات و اجرای وصیتهای و ازدواج دختران یتیم بی‌سرپرست. کم کم وظایف

قاضیان بیشتر شد و از سویی وظیفه‌ی رسیدگی به امور ساختمانهای عمومی و راهها نیز اصلاح و تعدیل گردید و از این سو تحقیق درباره‌ی آگاهی‌ها و مهارت‌های آنان هم به قاضیان واگذار شد. جالب اینکه پاره‌ای از خلفا قاضیان را به هنگام جهاد به میدان جنگ می‌بردند؛ چنان که در زمان مأمون یحیی بن اکثم، قاضی بغداد، به میدان کارزار با رومیان رفت. گاهی علما، فقها و قاضیان گواه و شهادی بر کار خلیفه بودند؛ آن چنان که در سفر هارون به شهر ری مقرر شد که هر چه در سپاه وجود دارد همچنین اموال، گنجها و سلاحها متعلق به شخص مأمون خواهد بود و حتی خود هارون یا دیگری نیز مالک آن نخواهد بود [۱۰۴]. در زمان خلافت مأمون محمد بن سماعه قاضی از کار قضا استعفا کرد و به جای وی اسماعیل بن حماد گمارده شد. همچنین در سال ۲۰۸ ه. محمد بن عبدالرحمان [صفحه ۵۴] مخزومی از کار قضا در عسکر مهدی برکنار، و به جای او بشر بن ولید کندی منصوب شد [۱۰۵].

دیوان مظالم

این دیوان که در واقع هم ردیف منصب قضا بود، کار رسیدگی به مظالم را بر عهده داشت و از سویی به حل و فصل مسائل و مواردی که قاضی از آن در مانده می‌شد نیز می‌پرداخت. گاه خلفای عباسی شخصا به مظالم رسیدگی می‌کردند. ماوردی تفاوت میان رسیدگی قضایی و رسیدگی مظالم را باز می‌گوید؛ از جمله آنکه مأمور مظالم از یک سو صلابت و قدرتش بیشتر از قاضیان بود و اهل دعوی را از بیهوده‌گویی، و ستمگران را از غلبه‌جویی مانع می‌شد، و از سویی دیگر می‌توانست از دقت در قرائن و نشانه‌ها حق را از باطل تشخیص دهد و اهل دعوی را وادار کند که اختلاف خویش را به پایان رسانند؛ حال آنکه قاضی نمی‌توانست این مسئله را بدون رضایت اهل دعوی انجام دهد. از دیگر سو، اگر مأمور مظالم به شاهدان بدگمان می‌شد، شاهدان دیگری می‌طلبید تا مسئله بر وی روشن شود. همچنین او می‌توانست به دلخواه خویش شاهدانی را بخواند تا مشاهدات ایشان را پرسد، اما رسم قاضیان چنان بود که از مدعی شاهد می‌خواستند، ولی تا زمانی که نمی‌خواستند گفتار شاهد را نمی‌شنیدند [۱۰۶]. در حقیقت این دیوان سمبل عدالت و احقاق حق بیچارگان و ضعیفان بود. رئیس این دیوان نامه‌های رسیده را به اطلاع خلیفه می‌رساند و پس از دستور پیگیری و به سرانجام رساندن آن، در دفاتر ثبت، و سپس اجرا می‌شد. در واقع احکام صادر شده از [صفحه ۵۵] سوی قاضی، لازم الاجرا بود [۱۰۷] گفتنی است که در زمان مأمون روزهای یکشنبه مخصوص رسیدگی به مظالم بود [۱۰۸]. در این دیوان سعی بر آن بود که حقوق از دست رفته دیگران بازگردانده شود. مثلا در یکی از روزهایی که مأمون به شکایات مردم رسیدگی می‌کرد، پس از پایان از جا برخاست و به طرف کاخ سلطنتی عزیمت کرد، اما در میان راه زن ژنده‌پوش ژولیده‌ای راه را بر او برگرفت و از عباس پسر مأمون شکایت کرد. مأمون نیز همان لحظه پسر خود را احضار کرد و پس از رسیدگی به نفع آن زن ستم‌دیده حکم داد [۱۰۹]. [صفحه ۵۹]

اوضاع خراسان در آستانه ورود امام رضا علیه السلام به ایران

اشاره

پیش از آنکه مشکلات هارون و راهکارهای وی را مورد بررسی قرار دهیم، بجاست که اهمیت منطقه خراسان را باز گوئیم؛ زیرا در روشن شدن بسیاری از رویدادها ما را یاری رسان است.

اهمیت منطقه خراسان

مرزهای سیاسی خراسان در طی تاریخی طولانی بسیار دگرگون شده است: ایالت خراسان در دوره‌ی اعراب به چهار ربع تقسیم

می‌گردید و هر ربع نیز به نام یکی از چهار شهر بزرگ آن زمان خوانده می‌شد؛ شهرهایی که در زمانهای مختلف کرسی آن، ربع یا کرسی تمام ایالت واقع گردیدند که عبارت بودند از نیشابور، مرو، هرات و بلخ. [۱۱۰] پس از فتوحات اول اسلامی، کرسی ایالت خراسان، مرو و بلخ بود؛ اما بعدها امرای سلسله طاهریان مرکز فرمانروایی خود را به ناحیه‌ی باختر انتقال داده، سپس نیشابور را که شهر مهمی در غربی‌ترین قسمت‌های چهارگانه بود - مرکز امارت خویش قرار دادند. احتمالاً - نزدیک بودن به زادگاه و خواستگاه آنها از یک سو، و آبادانی نیشابور نسبت به سایر شهرهای استان خراسان از سویی دیگر، و همچنین مبارزه با خوارج و سرکوب آنها، از سوی آخر دلایل انتخاب این شهر به عنوان مرکز [صفحه ۶۰] امارت بوده است. بنا بر گفته‌ی بیشتر جغرافیدانان و مورخان، این منطقه‌ی آباد و بسیار پر نعمت بوده و در آن معادن و زر و سیم و گوهرهای بسیاری وجود داشته است [۱۱۱] سرافرازی خراسان بیشتر به سبب کشاورزی این ناحیه بوده؛ تا آنجا که این استان را به حق «انبار غلات ایران» نامیده‌اند. از این رو، زندگی در خراسان با شرایط مطلوبی همراه بوده، اما با این همه، در معرض نابسامانی کشاورزی و زمانی هم - به دلیل استفاده‌ی بهینه از منابع آب - با کامیابی همراه بوده است. پوشیده نماند که کشاورزی و بازرگانی پیوسته در معرض نابسامانیهای دیگری نیز بوده است. مردم این منطقه به جنگاوری شهره، و پیوسته مسلح بودند. خراسانیان حکومتی استوار و پایدار می‌خواستند که در پناه آن به کشاورزی و بازرگانی بپردازند و از سویی منافعشان نیز مصون بماند. این امور در تاریخ خراسان همواره مطرح بوده و سبب می‌شده است که بخشهای مختلف آن در پرتو هدفی واحد گرد هم آیند [۱۱۲]. در دوره‌ی ساسانیان این سرزمین وسیع تحت حکومت اسپهبدی بود که عنوان پادوسبان داشت و چهار مرزبان زیر فرمانش بود که هر یک ربعی از آن را اداره می‌کرد. عوایدی نیز از آنجا به خزانه‌ی دولت ریخته می‌شد، سی و هفت میلیون درهم بود. در اوایل فتوح اسلام هرات، بادغیس و پوشنج تحت فرمان امیری بود که بلاذری از او با عنوان «عظیم» یاد می‌کند؛ چنان که حاکم ابیورد را نیز با همین عنوان نام می‌برد. در اواخر عهد ساسانیان و مقارن با فتوح اسلام، نیشابور، مرو و سرخس هر یک جداگانه مرزبانی داشتند و فرمانروای طوس نیز عنوان کنارنگ [صفحه ۶۱] داشت. خراسان با آنکه زود تسلیم فاتحان عرب شد، به سبب دوری از مرکز خلافت اغلب ناحیه‌ای ناآرام بود آن گونه که به کرات با فاتحان درآویخت و سر به شورش برآورد [۱۱۳]. خراسان در سال ۲۹ هجری - یعنی در زمان خلافت عثمان - از سوی سپاه اسلام و به رهبری عبدالله بن عامر فتح شد. ناگفته نماند که مسیر وی در فتح خراسان که از بصره تا مرو بود، با مسیری که بعدها امام رضا علیه‌السلام پیمود، تشابه بسیاری دارد [۱۱۴]. خراسان در زمان حکومت امویان به دلیل دوری از مرکز خلافت به پایگاهی برای مخالفان سیاسی تبدیل شده بود؛ تا آنجا که ابومسلم خراسانی از آتش پنهانی که سالها زیر خاکستر نهفته بود، بهره گرفت و قدرت را از چنگ امویان به در ربود و به عباسیان سپرد. خراسان که نخستین پایگاه عباسیان به شمار می‌رفت، اندکی بعد از به قدرت رسیدن آنان، بار دیگر کانونی برای مخالفان سیاسی و مذهبی عباسیان شد. نهضت مذهبی «استادسیس» در سال ۱۵۰ ه. شورش یوسف بن ابراهیم ملقب به «یوسف البرام» در سال ۱۶۰ ه. قیام هاشم بن حکیم ملقب به «المقنع» در سال ۱۶۳ ه. که از دهکده‌ای نزدیک مرو آغاز شد، قیام مذهبی و سیاسی خوارج و نیز شورشهای متعددی که علیه عباسیان روی داد، خراسان را که روزی خواستگاه عباسیان بود، علیه آنان می‌شوراند. [۱۱۵] قیامهای ضد عباسی در خراسان یکی پس از دیگری سرکوب شد و هیچ‌گاه نتوانست بنیان حکومت عباسیان را متزلزل سازد، اما بی‌شک اگر تلاشهای هارون الرشید برای سیطره [صفحه ۶۲] حکومت عباسی بر خراسان و اقدام مأمون در انتقال مرکز حکومت به مرو نبود، این شهر در عصر عباسیان همان سرنوشتی را می‌یافت که پیش‌تر در زمان امویان یافته بود. در زمان امویان به کرات به خراسان لشکرکشی شد و سرانجام نیز ابومسلم از آنجا برخاست. خراسان طلیعه‌ی حکمرانی عباسیان به شمار می‌آمد، از این رو با نظر علاقه‌بدان می‌نگریستند؛ چنان که منصور، خلیفه عباسی، پسر خویش را به مراعات حال اهل خراسان توصیه کرد و مأمون نیز مدتی مرکز خلافت خویش را در آنجا قرار داد. از سویی تجارت نیز در این بلاد رونقی تمام داشت؛ آن‌گونه که بین بلاد چین و ترک و هند و ایران کاروانها پیوسته در حرکت بودند. با توجه به آنچه گفتیم،

خلفای عباسی از همان آغاز به این سرزمین وسیع نگاهی دیگر داشتند و حتی آنجا را مملکت خویش می‌شمردند. آنان بعد از خراسان، به حجاز و عراق می‌اندیشیدند؛ چه آنکه عراق از لحاظ مالی بسیار غنی بود و حجاز نیز مایه‌ی قوام خلافت و اساس بیعت به شمار می‌آمد، اما خراسان، هم از نظر ثروت و هم از لحاظ رجال برای آنان اهمیت داشت [۱۱۶]. عباسیان به مجرد رسیدن به قدرت و سرکوبی عمال بنی‌امیه، چنین وانمود می‌کردند که برای رفاه و آسایش مردم همه‌ی تلاش خود را می‌کنند، اما پس از چندی آشکار شد که خلفای این خاندان درصدد تحقق وعده‌های خود نیستند. در واقع عملکرد عباسیان نه تنها برای عامه‌ی مردم منفعتی نداشت، بلکه به تدریج بر میزان خراج و بیگاری آنان نسبت به دوران پیش افزود. خراسان برای مأمون آن چنان اهمیت داشت که آن را در یک سو و همه‌ی کشور را در سوی دیگر می‌نهاد؛ چرا که عمده‌ترین نیرو و تجهیزات لشکری خود علیه امین [صفحه ۶۳] را از این منطقه تدارک دید. از این رو، اگر گفته شود تکیه بنی‌عباس تا اواخر دوره‌ی مأمون از جهات مختلف - به ویژه تشکیل سپاهی نیرومند - بر این منطقه بوده است، سخنی به گراف نگفته‌ایم. از سوی دیگر، مأمون از طرف مادر ایرانی بود و همین امر یکی از دلایل توجه خراسانیها به وی به شمار می‌رفت؛ چنان که خدمات خراسانیها به مأمون در روی کار آمدنش و همچنین مغلوب ساختن برادرش امین زبانزد خاص و عام بود. ایرانیان با روی کار آمدن خلفای بنی‌عباس چنین می‌پنداشتند که تسلط اعراب بر ایران خاتمه یافته است، اما خیلی زود دریافتند که پایه اجتماعی حکومت آنان، در زمان حکومت خلفای بنی‌امیه پی‌ریزی و مستحکم شده است. دستگاه خلافت عباسیان گسترشی روزافزون داشت و چنان تشریفاتی شد که در هیچ یک از ادوار تاریخی اسلام ماندی نداشت. البته بدیهی است که بار سنگین این هزینه‌ها بر دوش کشاورزان، کارگران و دیگر طبقات محروم و کم درآمد جامعه بود [۱۱۷]. میزان دریافت مالیات از شهرهای ایران در دوران خلفای عباسی و فشار بسیاری که از این راه بر طبقات مالیات‌ده - یعنی همان طبقات محروم - وارد می‌شد، بر نارضایتی آنان می‌افزود. [۱۱۸] از سویی دیگر، بی‌عدالتی‌ها و اندیشه‌ی متعصبانه‌ی برتری عرب بر عجم - که از سوی حکام بنی‌عباس بر ایرانیان اعمال می‌شد بیش از پیش بر ناخشنودی آنان از بنی‌عباس افزود و همین امر سبب شد که به تدریج قیامها و شورشهای متعددی در ولایات ایران به ویژه منطقه خراسان روی دهد. در زمان خلافت هارون الرشید قیام و شورشهای متعددی در خراسان روی داد. [صفحه ۶۴] وی برای حل این مشکلات ابتدا علی بن عیسی بن ماهان را به عنوان والی به این منطقه فرستاد که اینک به شرح آن می‌پردازیم.

فرستادن علی بن عیسی بن ماهان به خراسان از سوی هارون الرشید

یکی از مسائل بسیار مهم در عصر هارون گماردن علی بن عیسی به عنوان والی خراسان بود که این خود در پی آورنده‌ی شورشها و حوادثی پی در پی در این منطقه بود. علی بن عیسی در خراسان با بیدادگری تمام اموال مردم را می‌گرفت. در چنین اوضاعی که فساد و تباهی وی به اوج خود رسیده بود، عده‌ای از بزرگان از دست او به ستوه آمدند، از این رو به هارون نامه نوشتند و از وی درخواست کردند که فرد دیگری را به جای وی بگمارد. هارون در این باره با یحیی بن خالد مشورت کرد و او یزید بن مزید را پیشنهاد نمود، اما پذیرفته نشد. پس از مدتی علی بن عیسی با هدایا و تحفه‌های بسیاری از خراسان عازم ری شد؛ چه آنکه خلیفه در آنجا مستقر بود. وی همچنین به خاندان، دبیران، خادمان و سرداران رشید که همراه او بودند، به مقدار مرتبشان هدایایی داد. خلیفه با دیدن این هدیه‌ها رفتارش نسبت به وی تغییر کرد، از همین رو دوباره او را به سمت خراسان فرستاد و حتی بدرقه‌اش نیز کرد [۱۱۹].

نگاهی کوتاه به مشکلات هارون تا به قدرت رسیدن مأمون

هارون در زمان خود مشکلاتی چند داشت که به هر یک می‌پردازیم: خوارج: یکی از حساس‌ترین وقایع تاریخ اسلام جنگ صفین

بود. که سر منشأ بسیاری از تحولات شد. مهم‌ترین و تأسف‌بارترین لحظه این جنگ ماجرای [صفحه ۶۵] «حکمت» بود: گروهی از یاران امام علی علیه‌السلام با اینکه می‌دانستند حضرت را وادار به پذیرش حکمت کرده‌اند، بر ایشان خرده گرفتند که «چرا حکمت را پذیرفتی؟» این گروه از آنجا که به طور رسمی علیه خلیفه مسلمانان خروج کردند، «خوارج» نام گرفتند. خوارج بعدها به فرقه‌های زیادی تقسیم شدند که با آداب و رسوم خاص خودشان زمینه تفرقه و جدایی در جامعه‌ی اسلامی را بیش از پیش رقم زدند. اگر چه حضرت علی علیه‌السلام در جنگ نهران گروه زیادی از خوارج را کشت، فعالیت آنها همچنان در دوره‌های بعد شدت یافت، تا اینکه حجاج بن یوسف در جنگ با آنها اصرار ورزید و مهلب بن ابی صفره را به نبرد با ایشان فرستاد. وی با کوشش فراوان خود پیوسته آنان را از منزلی به منزل دیگر هزیمت می‌داد، تا آنکه خوارج را به سیستان رسانید [۱۲۰]. خوارج همواره تحت تعقیب حکومتها به ویژه عباسیان بودند، از این رو کم کم به مرزهای ایران گریختند و در برخی از شهرها از جمله سیستان و کرمان موقعیت نسبتاً پایداری یافتند، تا اینکه سیستان پایگاه خوارج شد. آنها در هر فرصتی فتنه جدیدی را ایجاد می‌کردند و حتی به سرزمین خراسان نیز یورش می‌بردند. پس از مدتی خوارج سیستان معن بن زائده‌ی شیبانی، والی آنجا را که از طرف منصور به حکومت رسیده بود، در خانه‌اش به قتل رساندند. [۱۲۱] از شورشهای دیگری که در سیستان از سوی خوارج صورت گرفت، شورش نوع خارجی بود. [۱۲۲] مدتی بعد خارجی دیگری به نام حصین که اهل اوق بود، سپاه سیستان را شکست داد و بادغیس، [۱۲۳] پوشنگ [۱۲۴]. [صفحه ۶۶] و هرات را گرفت. عمرو بن مروان نیز که از خوارج بود، از این سو اوضاع خراسان را آشفته کرد، [۱۲۵] اما آنچه خراسان و سیستان را به سختی دگرگون کرد، عصیان حمزه‌ی خارجی بود. ناگفته نماند که شورشهای ابوالخصیب و رافع بن لیث نیز در زمان هارون اتفاق افتاد که مشکلاتی را نیز برای خلیفه ایجاد کرد که در اینجا به اختصار به آن می‌پردازیم. شورش حمزه بن عبدالله خارجی: پس از شکستهای پی‌درپی سپاهیان هارون از حمزه بن عبدالله، او خود برای حل این مشکل به سمت ری حرکت کرد تا پس از مدتی به خراسان برآید و کار حمزه را یکسره کند. در تاریخ سیستان چنین آمده: بنفیس خویش رشید بیامد که به خراسان آید بحرب حمزه که او را شوکت و قوت شد و سی هزار سوار با او جمع شد پانصدگان (که) بناحیتهای فرستاد (ی) و به هیچ جای یکروز بیش مقام نکردی [...] [۱۲۶]. در نامه‌ای که هارون از گرگان به حمزه خارجی نوشت، [۱۲۷] کوشید تا برای اجتناب از بالا گرفتن فتنه، حمزه و سپاهیان را امان دهد و آنها را به ترک قیام و به اطاعت از خود وادارد، اما حمزه در جواب تندی که به نامه‌ی خلیفه داد، امان او را رد کرد و خروج خود را جهاد در راه خداوند خواند و حتی بدون آنکه وی را با عنوان خلیفه و [صفحه ۶۷] امیرالمومنین خطاب کند، خود را امیرالمومنین خواند و بدین گونه هارون را از خلافت خلع نمود. چون جواب نامه حمزه بوی هیچ گونه آشتی نمی‌داد، از این رو خلیفه برای دفع وی عازم سیستان گشت، اما در خراسان بیمار شد و سرانجام در سناباد طوس وفات یافت. حمزه بعد از هارون الرشید و در اوایل عهد مأمون در منطقه‌ی سند و هند تاخت و تازیهایی نیز کرد، تا اینکه سرانجام - چنان که گردیزی نقل می‌کند - در سال ۲۱۳ ه. در جنگی کشته شد. [۱۲۸] در این باره یعقوبی می‌نویسد: پس از مدتی مأمون حکومت خراسان را به طاهر واگذار کرد و در سال ۲۰۶ ه. به جای غسان بن عباد به این منطقه رفت. در آن زمان حمزه‌ی خارجی در خراسان خروج کرد، پس طاهر لشکری پس از لشکری بر سر وی فرستاد و سپس حمزه مرد [۱۲۹]. حمزه که خود را امیرالمومنین می‌خواند و خلافت عباسیان را قبول نداشت، از آنجا که در سیستان و خراسان نوعی حکومت سیار تشکیل داده بود، از این رو در یکجا استقرار نمی‌یافت و همواره سپاهیان خود را به جهاد و دفع ستم مشغول می‌داشت. او پیوسته یار مظلومان و دشمن ظالمان بود و اجازه نمی‌داد عاملان خلیفه به کسی ظلم کنند و مال ناحق بستانند. یاران او به قدری در امور سیستان و خراسان دست یافته بودند که از آن مناطق جز طعام و نفقه گماشتگان خلیفه چیز دیگری حاصل نمی‌شد. [۱۳۰] این قیام - که در واقع از سوی قطری بن الفجاء، از رؤسای خوارج و برخی فرقه‌های ناراضی مشابه پشتیبانی می‌شد - در حدود بیست سال طول کشید و بیش از پیش منجر به آشفته‌گی خراسان گردید. گفتنی است [صفحه ۶۸] بر اثر این درگیریها

شمار زیادی از لشکریان خلیفه و همچنین بسیاری از خوارج کشته شدند. بنابر عقیده خوارج، هدف از این قیامها برقراری عدالت و مساوات در جامعه بود. البته آنان این عقیده را با توجه به روحیه بادی‌نشین، تعصبات غلط و همچنین شبهات دینی که برای آنها پیش آمده بود، مطرح می‌کردند. از دیگر اهداف خوارج پرداخت نکردن خراج به عمال خلیفه و نهی کردن مردم از این امر بود و این در حالی بود که خود نیز از آنها خراج نمی‌گرفتند. خوارج راهی را در پیش گرفته بودند که با اسلام اصیل منافات داشت، اما با این همه، بر آن به شدت پای می‌فشردند؛ تا بدانجا که حتی خود را نیز «جان فروش» [۱۳۱] می‌نامیدند؛ زیرا در این راه حاضر بودند جان خود را نیز فدا کنند. این جنبش نه تنها از لحاظ اجتماعی آثار مصیبت باری در مناطق گوناگون - به ویژه خراسان و سیستان - بر جای گذاشت، بلکه از نظر اقتصادی نیز به مردم این مناطق آسیب زیادی وارد کرد؛ چنان که وقتی سپاهیان خلیفه عازم منطقه‌ای برای سرکوب خوارج شدند، آنها را بی‌رحمانه می‌کشتند و سرزمینها و قریه‌های مجاورشان را می‌سوزانیدند. دیگر نکته آنکه، این جنبشها و شورشها با مسائل سیاسی نیز گره خورده بود، به گونه‌ای که آنها در منطقه خودشان و به ویژه در سیستان تقریباً به حالت استقلال عمل می‌کردند و همین امر منجر به درگیری‌هایی بین آنها و عمال خلیفه می‌شد. اگر چه این شورشها پس از مدتی فروکش می‌کرد، هرگز نارضایتی عامه مردم از دستگاه خلافت از بین نمی‌برد و حتی شورشهای دیگری را نیز در قسمتهای [صفحه ۶۹] مختلف دامن می‌زد. شورش ابوالخصیب: در سال ۱۸۳ ه. فردی به نام وهیب بن عبدالله نسایی ملقب به «ابوالخصیب» در نساء، یکی از شهرهای خراسان قیام کرد [۱۳۲] برخی از منابع او را خارجی دانسته‌اند، اما هیچ دلیل در دست نیست که شورش او رنگ دینی بخشد. چنان که از تاریخ الفی برمی‌آید، وی پیش‌تر والی ایبورد بود. [۱۳۳] اما به هر روی، سرانجام این شورش به دست علی بن عیسی ماهان سرکوب گردید و ابوالخصیب نیز کشته شد. احتمال می‌رود که این شورش در نتیجه‌ی برخوردهای ناروای علی بن عیسی و ظلم و ستمهایش در گرفتن اموال مردم از یک سو، و آشفتگی و پریشانی اقتصادی از سوی دیگر، روی داده باشد. شورش رافع بن لیث: از دیگر شورشهای مهمی که در زمان هارون رخ داد، شورش رافع بن لیث بود که سبب شد مخالفان خلیفه در ماوراءالنهر، به رافع بن لیث بپیوندند؛ مخالفانی که به ویژه از دست مأموران خلیفه به ستوه آمده بودند. وی سرانجام در سمرقند حرکت خود را علنی نمود و بدین گونه مخالفتش را با حکومت عباسیان اعلام داشت. به نظر می‌رسد علت اصلی شورش رافع بن لیث چنین بوده است که علی بن عیسی بن ماهان چون برای حکومت بر خراسان بدانجا آمد، بر اعرابی که مقیم خراسان بودن ستم کرد و بدرفتاری و ظلم خود را آشکار ساخت. [۱۳۴] شورش رافع به قدری مهم بود که هارون بعد از مدتی مجبور شد برای رفع آن به اتفاق مأمون به خراسان آید. [صفحه ۷۰] «چون رافع بن لیث بر هارون الرشید خروج کرد و سمرقند بگرفت، هارون هرثمه بن اعین را به حرب وی فرستاد و رافع سمرقند را حصار کرد. هرثمه در کار وی عاجز شد. مأمون با هارون الرشید به خراسان آمده بود به سبب همین حادثه، و دل هارون به غایت مشغول بود بدین کار. مأمون نامه‌ای کرد به فرزندان اسد و بفرمود تا هرثمه را در حرب رافع یاری دهند؛ رافع را بدان داشتند تا با هرثمه صلح کرد، و میان ایشان مصادرت کردند و دل هارون از آن کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همه‌ی خراسان را بگرفتی و این کار به نزدیک مأمون نیک در موقع افتاده؛ و در این سفر هارون به طوس وفات یافت.» [۱۳۵]. رافع در سمرقند موقعیت خوبی یافت و روز به روز نیز بر تعداد یارانش افزوده می‌شد؛ چنان که حتی حاکم آنجا را نیز به قتل رساند. با اینکه هرثمه توانسته بود یک بار آنها را شکستی سخت دهد و از سویی برادر رافع را نیز بشیر بن نصر را دستگیر کند و به بغداد بفرستد، این جنبش که از سوی روستائیان ناراضی حمایت می‌شد - خاموش نگردید، تا اینکه مرگ هارون باعث شد مأمون خود عملاً بر ضد رافع اقدام کند. پس از مدتی چون رافع نتوانست به اهداف خود دست یابد، به تدریج روستائیان ماوراءالنهر از اطرافش پراکنده شدند، از این رو وی تسلیم مأمون شد و او نیز رافع را عفو کرد و بدین ترتیب این شورش نیز پایان یافت [۱۳۶]. شورش رافع بن لیث بیانگر ظلم و ستم هارون در حق مردم ماوراءالنهر بود: مأموران خلیفه برای جمع‌آوری مالیات به حقوق مردم تجاوز می‌کردند و این خود منجر به نارضایتی مردم از خلیفه شد. به هر روی، این شورشها و قیامها افزون بر مشکلاتی

که از آن سخن رانندیم، به وحدت سیاسی قلمرو هارون نیز آسیب رساند و [صفحه ۷۱] از سویی بر تعداد ناراضیان از حکومت وقت نیز افزود و همچنین اوضاع خراسان به ویژه ماوراءالنهر را آشفته تر ساخت. در حقیقت قدرت سیاسی اعراب در زمان هارون و پسرش مأمون به اوج خود رسید: حد شرقی سلطنت آنها در آسیا مرز چین بود. آنان در افریقا اعراب قبایل وحشی را از مرزهای حبشه، و رومیان را تا تنگه‌ی بسفر راندند و همچنان تا کرانه‌های اقیانوس اطلس پیش رفتند. به راستی این دلاورانی که دعوت پیامبر اسلام را پذیرفتند و به صورت ملت واحدی درآمدند، در مدت دو قرن دولت مقتدری تشکیل دادند؛ دولتی که در اقتدار و عظمت، بر دولتهای بزرگ روم و دیگر دولتهای آن روزگار برتری یافت [۱۳۷]. عزل علی بن عیسی از ایالت و امارت خراسان: هارون پس از مدتی علی بن عیسی را از ایالت خراسان عزل کرد تا بدین طریق بر شورشها و بی‌نظمیهای آن منطقه فایق آید. دلیل دیگر عزل وی این بود که رشید بدرفتاری او و از سویی توهین به اعیان و بزرگان خراسان و تحقیر آنان را شنیده بود [۱۳۸] در واقع از همین روی بود که بزرگان خراسان از او شکایت کردند و بدین ترتیب موجبات عزل او را فراهم آوردند. پیش از اینکه به مرگ هارون اشاره کنیم، لازم است به مسئله بسیار مهمی پردازیم که تأثیرات منفی بسیاری از خود به جای گذاشت و آن مسئله چند ولایتعهدی است. مسئله ولایتعهدی هارون: یکی از مسائل بسیار مهمی که تأثیر بسزایی در سست کردن پایه‌های حکومتها داشت، مسئله‌ی چند ولایتعهدی است. توضیح اینکه، [صفحه ۷۲] خلفا برای بعد از خود معمولاً دو و یا حتی سه ولیعهد را مشخص می‌کردند و سپس برای آنها نیز از بزرگان و مردم بیعت می‌گرفتند. اگر این جریان در زمان خود خلیفه مشکل‌آفرین نبود، اما به یقین پس از مرگ وی بین خلیفه جدید و ولیعهدهای بعد از وی درگیریهای مختلفی روی می‌داد. معمولاً خلیفه جدید تمایل نداشت برادرش یا فرد دیگری که خلیفه پیشین او را به ولایتعهدی برگزیده بود، پس از او به خلافت برسد، بلکه مایل بود پسران خودش منصب ولایتعهدی را تصاحب کنند. این مسئله ضربات جبران‌ناپذیری را به پیکره دستگاه خلافت - چه امویان و چه عباسیان وارد کرد؛ آن سان که از یک سو منجر به ضعف امویان و عباسیان گردید و زمینه را برای درگیریهای گوناگون و آشوبهای قومی و کشتارهای جمعی فراهم کرد، و از دوم سو تأثیرات منفی بسیاری بر ابعاد سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه نهاد و از سوی سوم موجب کینه و دشمنی میان آنها شد. البته این اختلاف و نزاع تنها منحصر به امویان نمی‌شد بلکه فرمانداران آنها را نیز شامل می‌گشت. وقتی ولیعهد دوم به خلافت می‌رسید، می‌کوشید تا فرماندهان و فرماندارانی را که با خلع وی از ولایتعهدی موافقت کرده بودند، از میان بردارد. نخستین کسی که این عمل را پیش گرفت، مروان بن حکم بود که دو پسر خود عبدالملک و عبدالعزیز را ولیعهد خود کرد [۱۳۹]. از میان چهارده خلیفه بنی‌امیه تنها چهار کس، یعنی معاویه اول، یزید اول، مروان اول و عبدالملک بودند که پسرشان مستقیماً از پی ایشان خلافت یافت. آنچه در این باره اوضاع را پیچیده‌تر می‌کرد، سنتی بود که بنیان‌گذار تیره‌ی مروانی بر جای نهاد: او عبدالملک را ولیعهد خویش کرد و از پی او نیز برای عبدالعزیز، پسر دیگرش [صفحه ۷۳] بیعت گرفت، اما هنگامی که عبدالملک خلافت یافت، کوشید تا ولیعهدی را از برادر به پسر خود ولید انتقال دهد. البته او به این نیز قانع نشد و سلیمان پسر دیگر خویش را ولیعهد دوم خود کرد. به همین گونه، ولیعهد نیز کوشید تا برادر را از ولیعهدی برکنار کند و فرزندش را به جای او نشانند. در حقیقت این گونه اختلافها عامل تضعیف امویان به شمار می‌رفت [۱۴۰]. در دوره‌ی خلافت عباسیان نیز به مسئله چند ولایتعهدی به ویژه در زمان هارون برمی‌خوریم. وی نیز برای بعد از خود سه ولیعهد مشخص کرد و با این کار زمینه تفرقه و اختلاف بین برادران به خصوص امین و مأمون را فراهم نمود، تا اینکه سرانجام این آتش کینه‌ی دو برادر به درگیری نظامی و قتل امین منجر شد. هارون برای فرزندانش امین و مأمون در سال ۱۷۴ ه. به عنوان ولیعهد خویش بیعت گرفت، مشروط بر اینکه اول امین جانشین شود و سپس مأمون و نسخه‌ای از این عهدنامه را در کعبه آویختند [۱۴۱] قول دیگری می‌نویسد: رشید همچنین برای پسر دیگرش قاسم به عنوان ولیعهد پس از مأمون در سال ۱۸۷ ه. بیعت گرفت، ولی ولایتعهدی او را در اختیار مأمون قرار داد. یعنی اگر او خواست و تمایل داشت بعد از خودش جانشین کند یا از آن منصب بردارد. [۱۴۲] گویا هارون علاقه وافری به مأمون داشته ولی بنا

به دلایل مختلف که بعداً خواهد آمد، امین در موضع برتری قرار گرفت. مرگ هارون: پس از مدتی که هارون به طوس آمد در دهی به نام «سناباد» [۱۴۳]. [صفحه ۷۴] منزل کرد و سخت بیمار شد و در جمادی الاولی سال ۱۹۳ هـ. در چهل و شش سالگی درگذشت و پسرش صالح بن هارون برای وی نماز خواند و مأمون در هنگام مرگ وی بر بالینش نبود زیرا ۲۳ روز پیش از آن عازم مرو بود [۱۴۴].

عوامل برتری امین نسبت به مأمون در جریان ولایتعهدی

۱. نسب و هاشمی بودن امین نسبت به مأمون: [۱۴۵] در نظر عربها نسب از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود لذا هم پدر و هم مادر امین هر دو عرب هاشمی بودند در حالی که مأمون مادرش یک کنیز ایرانی بنام مراجل بود. ۲. امین در دامن فضل بن یحیی برمکی برادر رضاعی رشید پرورش یافته بود و فضل بن ربیع متصدی اموری گشته بود در حالی که مأمون در دامن جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش به مراتب کمتر از برادرش فضل بود [۱۴۶] به نظر می‌رسد مقام جعفر مهمتر بوده و ریاست دیوان برید را به عهده داشت. از طرف دیگر مربی مأمون و کسی که امورش را تصدی می‌کرد، مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل‌خوشی از او نداشتند، چه متهم بود به اینکه مایل به علویان است. میان وی و مربی امین، فضل بن ربیع، هم‌کینه‌ی بسیار سختی وجود داشت. این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه‌کاره‌ی مأمون گردید یعنی فضل بن سهل. عباسیان نه تنها از ایرانیان می‌ترسیدند، بلکه حتی از آنان به ستوه آمده بودند، از این رو خیلی زود جای آنان را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند [۱۴۷]. [صفحه ۷۵ ...] «عیسی بن جعفر به نزد فضل بن یحیی رفته بود و گفته بود که تو را قسم می‌دهم که در کار بیعت خواهرزاده‌ی من، یعنی محمد پسر زبیده - دختر جعفر بن منصور - بکوش که وی فرزند توست و خلافت وی از آن تست.» [۱۴۸] تلاشهای فضل بن یحیی برای گرفتن ولایتعهدی امین از رشید را نباید از ذهن دور داشت. از گفتار طبری مشهود است که فضل برای حفظ منافع و تأمین اعتبارات خود بیش از پیش کوشید تا مقام ولایتعهدی امین را از رشید بگیرد. گویا هارون نیز تحت تأثیر این بزرگان قرار گرفته، به رغم میل خویش امین را ولیعهد اول قرار داد [۱۴۹]. ۳. نفوذ بیش از حد زبیده، زن رشید و مادر امین در دستگاه خلافت هارون و ترغیب خلیفه نسبت به ولایتعهدی امین. این زن با نفوذ خود بر آن بود تا دولتیان را به مقدم شمردن امین نسبت به مأمون قانع گرداند، به طوری که رشید می‌گفت: «اگر ام‌جعفر (مساوی زبیده) و تمایل به بنی‌هاشم نبود، بی‌شک عبدالله را بر امین ترجیح می‌دادم.» افزون بر همه اینها ما هرگز نمی‌دانیم که زبیده برای تضمین ولایتعهدی فرزند خویش، از اموال خود نیز استفاده کرده یا خیر. در این باره سخن فضل بن سهل بر این مطلب اشاره دارد که به مأمون می‌گفت: «او فرزند زبیده است و داییهایش بنی‌هاشم‌اند و زبیده و اموالش» [۱۵۰] از این رو احتمال می‌رود که دارایی زیاد زبیده در رساندن امین به ولایتعهدی نقش داشته باشد؛ در حالی که مادر مأمون که غیر عرب [صفحه ۷۶] بود، در روزهای نخستین وضع حملش چشم از دنیا فرو بست. اما حتی اگر هم زنده می‌ماند، یارای رقابت با زبیده را نمی‌داشت. به هر روی، گویا دخالت‌های زبیده و بزرگان و مقامات دولتی، رشید را در انتخاب ولایتعهدی امین مجبور کرد. البته خود هارون نیز به مسئله‌ی برتری نسب در نزد عربها توجه داشت و می‌دانست که مادر مأمون ایرانی است، اما این دلیل بر آن نبود که از حق مأمون دفاع نکند؛ آن‌چنان که رشید به کرات از مأمون حمایت کرد و حتی نسبت به موضوع ولایتعهدی وی پس از امین بارها تجدید نظر نمود. درباره‌ی توجه هارون به این مسئله، همین بس که بدانیم وی مأمون را بیشتر بر سر کارهای نظامی قرار می‌داد و به مراتب به وی اعتماد بیشتری داشت تا به امین. هر چند هارون در شرایط گوناگون در موضوع ولایتعهدی مأمون پس از امین تأکید می‌کرد، به هر جهت با عنوان کردن مسئله چند ولایتعهدی بذر نفاق و کینه را در بین دو فرزند خویش کاشت و بدین گونه سرنوشت شومی را بر آن دو رقم زد. خلافت امین و پایان کارش ...: «رجای خادم به روز چهارشنبه، چهارده روز رفته از جمادی‌الآخر (۱۹۳ هـ) به نزد محمد آمد؛ صالح پسر رشید وی را فرستاده بود؛ به قولی شب پنج‌شنبه

نیمه جمادی‌الآخر آمد. بقیه آن روز و شب خبر وی را مکتوم داشتند و روز جمعه خبر آشکار شد و کسان از آن سخن کردند.» [۱۵۱] در تمام منابع، خوشگذرانی و لهو و لعب امین اشارت رفته است؛ از جمله مسعودی می‌گوید: «... «سست رأی و بی تدبیر بود و در کار خویش اندیشه نمی‌کرد.» [۱۵۲] در این باره بیهقی نیز می‌نویسد: «و محمد زبیده به نشاط و لهو مشغول بود.» [۱۵۳]. [صفحه ۷۷]

برخورد نظامی امین و مأمون و نتایج آن

با مرگ هارون الرشید محمد امین در بغداد قدرت را در دست گرفت، اما خیلی زود در اثر تحریک مخالفان مأمون - که در این زمان زیر نظر برادرش بر نیمه شرقی قلمرو عباسی حکومت می‌کرد - وصیت پدرش را نادیده گرفت و فرزند شیرخوارش موسی را به جانشینی انتخاب کرد و سپس با نقشه‌ای از پیش طراحی شده، از مأمون خواست تا عازم خراسان شود، اما مأمون به توصیه‌ی فضل بن سهل از این اقدام امتناع کرد. امین نیز از اقدام مأمون خشمگین شد و نام مأمون را از ولایتعهدی برانداخت و برای فرزند شیرخوارش، موسی بیعت گرفت. مأمون با شنیدن این خبر، خود را امیرالمومنین خواند و سپس بر ضد برادرش شورید. جنگهای سخت و خونین این دو برادر با یاری طاهر بن حسین (ذوالیمینین)، هرثمه بن اعین، و فضل بن سهل ذوالریاستین سرانجام منجر به پیروزی مأمون شد و امین نیز به قتل رسید [۱۵۴]. مورخان نوشته‌اند که مأمون پس از کشته شدن امین ناراحت شد و گریست: «ابوالعباس عبدالله بن هارون الرشید و چون سر مخلوع محمد امین بدو رسید، بر مرگ برادر بگریست و همانجا به مرو فرار کرد و بغداد را برای طاهر بن الحسین بگذاشت و [صفحه ۷۸] خود به مرو مستقر شد و طاهر بیعت اهل عراق یمن و حجاز و شام بستند از بهر مأمون.» [۱۵۵] خلافت امین از روزی که رشید فوت کرد تا روزی که خودش کشته شد، چهار سال و هفت ماه و بیست و یک روز، و از مرگ هارون تا روزی که خلع شد، سه سال بود و سنش نیز به هنگام مرگ بیست و هفت سال و سه ماه و به قولی بیست و هشت سال بود [۱۵۶]. در این پیروزی دو مسئله را نمی‌توان از نظر دور داشت: در سال ۱۸۲ ه. هنگامی که هارون برای امین از مردم بیعت گرفت و قرار شد مأمون بعد از امین خلافت را بر عهده گیرد، مأمون بر اساس رسم کهن و دیرینه‌ای به ایالت شرقی قلمرو عباسی آمده و به عنوان حکمران در خراسان ماند. از سوی دیگر، پیش‌تر گفتیم که مادر مأمون کنیزی از بادغیس خراسان بود و این موضوع اگرچه بعدها منشأ اختلافات و تحولات سیاسی در حکومت عباسی شد، اما در استحکام پایگاه مردمی مأمون در خراسان نقش بسزایی داشت. برخوردهای نظامی امین و مأمون نتایجی چند را در پی داشت: ۱. آشفته‌گی اوضاع بغداد پس از محاصره آن از سوی طاهر و هرثمه، وارد شدن فشار بیش از حد بر مردم، نارضایتی از حکومت امین و بروز برخی از شورشها در بغداد علیه او؛ ۲. ضعیف شدن بیش از حد امین از لحاظ مالی و در نتیجه ناتوانی در پرداخت مقرری سپاه و از سویی نارضایتی سپاهیان در این باره؛ ۳. نفوذ و قدرت بسیار زیاد طاهر - به عنوان یکی از فرماندهان سپاه مأمون - و پیروزیهای متعدد وی که منجر به وحشت امین و سپاهیان شد؛ [صفحه ۷۹] ۴. ضعیف شدن افراد عالی رتبه‌ی امین از جمله سلیمان بن ابی جعفر، ابن‌نهیك و سندی بن شاهک و ترس شدید آنها از طاهر و در نتیجه یاری نرساندن به امین با توجه به تهدیدات طاهر؛ ۵. نشان دادن توان نظامی ایرانیان به ویژه خراسانیان و احتیاج شدید خلفای عباسی به آنها به ویژه مأمون که در بین عربها پایگاهی محکم نداشت؛ ۶. شکست سپاه امین با توجه به موقعیت برتر وی از لحاظ تجهیزات نظامی و شمار نظامیان، به ویژه در برخورد علی بن عیسی با طاهر. [صفحه ۸۳]

خلافت مأمون و قیامهای علویان

خلافت مأمون

مأمون به گفته بیشتر منابع، در سال ۱۹۸ هـ. [۱۵۷] پس از کشته شدن برادرش به خلافت رسید و زعامت مسلمین را در مرو [۱۵۸] بر عهده گرفت. وی از لحاظ شهامت و بلند همتی و بزرگ منشی با توجه به علم و حکمتی که داشت، ستاره درخشان بنی عباس بود. مأمون از همه فنون و دانشها بهره‌ای بسزا داشت [۱۵۹] و اعلم خلفا به فقه و کلام بود [۱۶۰]. با توجه به خدمات ارزنده‌ای که مردم خراسان به مأمون کردند و موجبات رسیدن وی به خلافت را فراهم نمودند، او در خراسان ماند. ابن حوقل در این باره می‌گوید: «مأمون خلیفه آنگاه که در مرو بود، همین‌جا را لشکرگاه کرد و در آنجا خیمه زد» [۱۶۱ ...]. حضور مأمون در خراسان و در میان ایرانیها از یک سو، و تلاش خراسانیان در رساندن مأمون به قدرت از دوم سو، زنگ خطر بود برای اعراب که نکند روزی [صفحه ۸۴] خلافت عرب بر پادشاهی عجم منجر شود. مأمون حتی برای خود وزیری ایرانی را برگزید. وی فضل بن سهل را عنوان «ذوالریاستین» [۱۶۲] داد و به پاس خدماتش - به خصوص همراهی در قتل امین - ممالک شرقی [۱۶۳] را به او واگذار نمود و سپس به توصیه‌ی فضل برادرش حسن بن سهل را در سال ۱۹۸ هـ. به عنوان حاکم به بغداد فرستاد. این در حالی بود که مردم عراق نسبت به وی خوشبین نبودند؛ به ویژه حس برتری طلبی آنها مانع از پذیرش حاکمی ایرانی بود. در واقع شورشهایی که گاه در بغداد اتفاق می‌افتاد، حاکی از بدبینی و نارضایتی اعراب از حکومت حسن بن سهل بود. در این زمان طاهر بن حسین از سوی مأمون برای نبرد با نصر بن شیبث عازم رقه شد و ولایات موصل، جزیره، شام و مغرب نیز به او واگذار گردید. مأمون پس از گشته شدن برادرش امین همه‌ی مشکلاتش را حل شده می‌دید و حتی می‌پنداشت که دیگر با مشکل خاصی مواجه نخواهد شد؛ حال آنکه پس از قتل امین مشکلاتش به مراتب بیشتر شد؛ چرا که اولاً کشتن امین باعث نفرت عباسیان از وی و بی‌اعتمادی به او شد؛ ثانیاً خراسانیها نیز گرچه در رساندن مأمون به قدرت تلاش بسیاری کردند و او نیز به آنها وعده‌های مختلفی داد، اما با دیدن ناسپاسی خلیفه نسبت به طاهر و راندن وی از حکومت بغداد [۱۶۴] و همچنین کشتن امین، [صفحه ۸۵] نسبت به وی بی‌اعتماد شدند. حال پرسیدنی است چرا خراسانیها پس از مدتی از مأمون روی گردان شدند؟ پیش از پرداختن به این سوال ضروری است که عملکرد مأمون در خراسان را باز گوئیم: پس از آنکه مأمون دست خود را از دامان فرزندان پدرش، اعراب و علویان کوتاه دید، به سرزمین خراسان روی کرد؛ همان‌گونه که محمد بن علی عباسی نیز آنجا را برگزید. مأمون به مردم آن خطه تمایل خود را نشان داد. وی خراسانیان را به خویش نزدیک ساخت و برای آنها چنین وانمود کرد که او دوستدار چیزی است که آنان دوست دارند، و متفر از چیزی است که آنان از آن متفرند؛ تا آنجا که وقتی تمایل عده‌ای از آنان را نسبت به علویان دریافت، به دوستی علویان و پیروی از آنان نیز تظاهر کرد، چنان که حتی پس از رسیدن به خلافت، برای خاموش کردن شورشهایی که از جانب علویان در سرزمینهای مختلف به وقوع پیوست، به خود علویان متوسل گردید. او با دادن وعده‌هایی به مردم خراسان قول داد که ظلم و ستم را ریشه کن خواهد کرد. مأمون حکومتش را براساس شرع مقدس اسلام توصیف کرد و از سویی خودش را نیز خدمت‌گزار اسلام خواند. وی با دادن این وعده‌ها شوری در دل مردم به ویژه اهالی خراسان ایجاد کرد؛ مردمی که در دوره‌ی پدرش از ظلم و ستم علی بن عیسی بن ماهان به ستوه آمده بودند. آنان که مأمون را منجی خود می‌دانستند، با دل بستن به وعده‌های او چنین می‌پنداشتند که از چنگال حکمرانان ستمگر رهایی خواهند یافت.

علل روی گردانی خراسانیها از مأمون

با توجه به آنچه گفته شد، علل روی گردانی خراسانیان از مأمون را برمی‌شماریم: ۱. خراسانیها به ویژه پس از جنگهای خونین امین و مأمون و رفتاری که از [صفحه ۸۶] مأمون نسبت به برادرش و همچنین پیروانش دیده بودند، به سیاست و زیرکی وی پی‌بردند. از سویی دیگر، مأمون وعده‌های خود را به فراموشی سپرد. از این روی، مردم خراسان تنها راه نجات و ایجاد جامعه‌ای متعالی همراه با عدالت اجتماعی را در سایه‌ی حکومت فرزندان علی علیه‌السلام می‌دیدند. به همین رو، مردم خراسان از مأمون روی گرداندند و

حتی برخی از آنها به علویان پیوستند. استقبال کم‌نظیر مردم در جریان ورود امام رضا علیه‌السلام به نیشابور از یک سو، و دستور اقامه‌ی نماز عید فطر توسط حضرت از سوی دوم، از جمله مسائلی بود که سبب شد برخی به گرد علویان اجتماع کنند [۱۶۵]. ۲. با توجه به ظلم و ستم‌ها و جنایاتی که مردم از بنی‌عباس به ویژه مأمون دیده بودند، طبیعی بود که از آنها روی گردان شوند. اوج ظلم و ستم مأمون به شهادت رساندن امام رضا علیه‌السلام بود که در فصل بعد به آن اشاره خواهد شد. پس از شهادت امام علیه‌السلام عده‌ای از برادران و برادرزادگان ایشان از جمله احمد بن موسی، محمد بن موسی، حسین بن موسی، علی بن حمزه بن موسی - که برای ملاقات با امام رضا علیه‌السلام از عربستان به خراسان می‌آمدند - به دستور مأمون مورد تعقیب قرار گرفتند و سرانجام نیز به قتل رسیدند. [۱۶۶] شورش قمی‌ها و ظلم و ستم مأموران مالیاتی به مردم قم و کرج نیز بیانگر اعمال ظالمانه مأمون است. [۱۶۷]

مأمون حتی [صفحه ۸۷] حضرت رضا علیه‌السلام را از اقامه‌ی نماز عید بازداشت: تا اینکه امام خواست مطابق سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بدون هیچ گونه تجملاتی نماز عید را بخواند، تأثیر این مسئله در میان مردم به اندازه‌ای بود که مأمون دستور داد تا حضرت را از نیمه‌ی راه بازگردانند. گویا پس از این واقعه بود که سختگیری‌های مأمون شروع شد و کوشید تا روابط امام با شیعیان را کنترل و حتی قطع کند. در حقیقت ستم بنی‌عباس به علویان بیشتر از ستم بنی‌امیه بود. گویا ترس از این باره نامه‌ای است که مأمون از خراسان برای خویشاوندان خود در بغداد فرستاده است. مأمون که خود از افراد این خاندان بود و بهتر می‌دانست در درون آنها چه می‌گذرد و از نزدیک شاهد همه رویدادها بود، می‌نویسد: به خدا! اگر بنی‌امیه‌ای که دیروز کشتید، از گور برخیزند و به آنان گفته شود که هرگز دست از معایب و کثافت کاری‌های خویش برندارید، یقین بدانید از آنچه شما راه و رسم و سیاست خود قرار داده‌اید، فزونی نخواهد گرفت. از شما هر که هست، در هنگام ناراحتی آه و ناله می‌کند و به هنگام یافتن چیز خوب آن را از دیگران دریغ می‌دارد؛ شما هرگز عزت نفس نخواهید یافت و از شیوه‌ی خود برنخواهید گشت، مگر ترس در کارتان باشد. مأمون در بخش دیگر نامه خود، از حسن سیاست امیرمؤمنان علی علیه‌السلام با فرزندان عباس سخن گفته، سپس می‌نویسد: تا آنکه خدا کار را به دست ما سپرد و ما آنان را خوار کردیم و در مضمیقه قرار دادیم و بیش از بنی‌امیه به قتلشان رساندیم. امویان فقط کسانی را می‌کشتند که شمشیر به رویشان می‌کشیدند، ولی ما همه را از دم تیغ می‌گذرانیدیم. حال ای بزرگان هاشمی! از شما سوال می‌شود به چه گناهی آنان کشته شدند؟ تقصیر افرادی که در دجله و فرات افکنده شدند یا در بغداد و کوفه [صفحه ۸۸] مدفون گشتند چه بود؟ [۱۶۸]. آنچه عباسیان به نام اسلام و مکتب اهل بیت به مردم عرضه نمودند، با آنچه مسلمانان انتظار آن را داشتند، تفاوتی اساسی داشت، از این رو، تمام آرزوهایی که به خاطر آن با بنی‌امیه پیکار کرده بودند، به یاسی جانکاه تبدیل شده بود. بنی‌عباس به جای پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام راه خلفای بنی‌امیه، و گاه با تشریفات و شکوه درباری راه پادشاهان ساسانی را در پیش گرفتند. ایرانیان انتظار داشتند نظام ظالمانه و خودکامه اموی با تمام آثارش در هم کوبیده شود و زمینه ایجاد و برقراری حکومت عدل اسلامی فراهم گردد، اما با روی کار آمدن عباسیان کوچکترین تغییری در این جهت روی نداد. البته گفتنی است وجود برخی از فشارها، آسیبها و تنشهای اقتصادی نیز که در جریان قحطی سال ۲۰۱ ه. [۱۶۹] گریبانگیر مردم خراسان، ری و اصفهان گردید، در این باره بی‌تأثیر نیست. مأمون در طول مدت حکومتش با مشکلات گوناگونی رو به رو شد، از جمله شورشها و قیامهای علویان. علویان در مدتی که امین و مأمون در گیر بودند، این فرصت را مغتنم شمردند تا موقعیت خود را به تدریج بهتر کنند، اما مأمون در مقابل این جنبشها ایستاد تا از یک سو آنان را ناکام گذارد، و از دیگر سو محبوبیت علویان در میان مردم را نیز از بین برد. اگر چه برخی از این قیامها در ایران رخ نداد، از این روی که مشکلات عمده‌ی را برای دستگاه خلافت مأمون ایجاد کرد و او را در سردرگمی عجیبی قرار داد، حائز [صفحه ۸۹] اهمیت است، از سویی دیگر، مأمون مجبور شد برای خاموش ساختن این قیامها به شخصیت امام رضا علیه‌السلام - که محبوبیت زیادی در نزد علویان داشت - تکیه کند، از این رو ایشان را از مدینه به مرو دعوت کرد. با توجه به اینکه مرو از شهرهای بزرگ خراسان و مرکز خلافت مأمون بود،

بررسی جداگانه هر یک از این قیامها که برای مرکز حکومت و پایگاه خلافت خطر آفرین بود، از اهمیت بسزایی برخوردار است، اما پیش از آن باید بدانیم که پیش از مأمون برخورد با علویان به چه روی بوده است. سیاست ضد علوی هارون: فشار و محدودیت و سختگیری نسبت به علویان از زمان منصور بیشتر شد و در زمان هارون به اوج خود رسید. گواه این ادعا یکی قیامهای متعددی است که از سوی علویان در زمان هارون روی می‌داد، و دیگری زندانی کردن و آزار امام موسی بن جعفر علیه السلام در زندانهای هارون - به ویژه در زندان سندی بن شاهک - بود که سرانجام به شهادتش انجامید. هارون نسبت به شیعیان حضرت علی علیه السلام کینه‌ی سختی داشت و همه جا مراقب آنها بود و از شکنجه و قتل آنان دریغ نمی‌ورزید. او از کودکی شیعیان را دشمن خود می‌دانست، از همین رو شیعیان نیز از خلافت او بیمناک بودند. وقتی هارون خلیفه شد، فرمان داد تا همه‌ی فرزندان ابوطالب را یکجا از بغداد به مدینه تبعید کنند. هارون به قدری در دشمنی با آل علی علیه السلام شهرت یافت که شاعران برای تقرب به او آل علی علیه السلام را هجو می‌کردند [۱۷۰]. یکی از قیامها و شورشهایی که در عهد هارون صورت گرفت، شورش یحیی بن عبدالله بن حسن بود. خلیفه که از این موضوع نگران بود، به فرمانروای دیلم نوشت که هر چه زودتر یحیی را تعقیب و دستگیر کرده، به وی تحویل دهد. فرمانروای دیلم [صفحه ۹۰] نیز یحیی را دستگیر کرد، اما وی از فضل امان خواست و او نیز امانش داد. سرانجام یحیی را نزد هارون بردند و او دستور داد که زندانش کنند. یحیی در زندان سختی‌های بسیاری دید؛ تا جایی که حتی جیره‌ی غذایی‌اش نیز روز به روز کمتر می‌شد، تا اینکه سرانجام بر اثر این فشارها پس از مدتی درگذشت [۱۷۱].

قیامهای علویان

قیام محمد بن ابراهیم بن طباطبا: یکی از قیامهایی که در دوره‌ی مأمون صورت گرفت، قیام محمد بن ابراهیم - یکی از نوادگان علی علیه السلام - به همراهی ابوالسرایا در کوفه بود. محمد زید بن موسی بن جعفر علیه السلام را به بصره فرستاد تا مردم را به سوی او خواند، اما خود پس از چهار ماه که از قیامش در کوفه می‌گذشت، جان سپرد و در همان شهر به خاک سپرده شد [۱۷۲]. قیام بزرگ ابن طباطبا زمینه ظهور قیامهایی دیگر در زمان مأمون بود. درباره‌ی علل این قیام نکاتی چند به نظر می‌رسد: ۱. عده‌ای معتقدند طاهر پس از گشودن برخی از ولایتها، توسط مأمون از حکومت عراق عزل شد و به جای وی حسن بن سهل به حکومت آن ناحیه رسید. وقتی چنین اتفاقی افتاد، مردم عراق چنین پنداشتند که فضل بن سهل بر مأمون مسلط شده و کارها را به میل خود انجام می‌دهد. و به همین روی، سران مردم در عراق و عده‌ای از هاشمیان خشمگین شدند و چیرگی فضل بن سهل بر مأمون را [صفحه ۹۱] برناتفتند، از این رو بر حسن بن سهل جرئت یافتند و در شهرها شورش کردند. نخستین کسی که قیام نمود ابن طباطبا بود که در کوفه شورید. [۱۷۳] این مسئله بیانگر نفوذ بیش از حد ایرانیان در دستگاه خلافت مأمون می‌باشد که نمونه‌ی بارز آن فضل بن سهل است که یکی از مقربان خلیفه به شمار می‌آمد. در واقع همو بود که نظر خلیفه را در مورد فرستادن برادرش حسن به عنوان حاکم بغداد جلب کرد. ۲. ابوالسرایا از مردان هرثمه بود. وقتی هرثمه در کار مقرریهایش تعلل کرد و آن را به تأخیر انداخت، ابوالسرایا از این جریان خشمگین شد، از این رو به سوی کوفه رفت و با محمد بن ابراهیم بیعت کرد و کوفه را گرفت. پس از آن، مردم کوفه نیز با وی بیعت کردند و سپس مردان اطراف کوفه و بدویان و دیگران نیز به سوی محمد بن ابراهیم رفتند [۱۷۴]. ۳. نصر بن شیبب که از شیعیان خاندان پیغمبر و مردی خوش عقیده بود، به نزد محمد آمد و سخن از مظلومیت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و غضب حقوقشان به دست مردم و کشتاری که به دست ستمگران آن خاندان شده، به میان آورد و ادامه داد: «تا چه وقت باید حق شما را پایمال کنند و شیعیاتان را تحت فشار قرار دهند و حقتان را ببرند؟» و از این مقوله چندان گفت که محمد بن ابراهیم را حاضر به قیام کرد. [۱۷۵] نصر بن شیبب جریان قیام برای یاری محمد بن ابراهیم را با خانواده و عشیره‌ی خود مطرح کرد که در این میان دسته‌ای پذیرفتند و دسته دیگر نپذیرفتند، تا اینکه اختلاف میان آنها بالا گرفت و حتی به روی هم

برخاستند. یکی از عموزاده‌ها و نزدیکان نصر در خلوت به نزد او رفت و با وی سخنانی گفت؛ از جمله اینکه خلیفه [صفحه ۹۲] نابودت خواهد کرد و ... سرانجام نصر تحت تأثیر سخنان عموزاده خود قرار گرفت و از یاری محمد بن ابراهیم منصرف شد، از این رو نزد وی آمد و عذرخواهی کرد [۱۷۶]. محمد بن ابراهیم در حالی که از این موضوع خشمگین شده بود، به حجاز بازگشت و سر راه خود به ابوالسرایا سری بن منصور برخورد که از مخالفان حکومت بود. محمد بن ابراهیم او را به بیعت با خود خواند؛ او نیز دعوتش را پذیرفت و قرار ملاقات و قیام را در کوفه گذاردند [۱۷۷]. مدتی پس از آنکه ابن طباطبا وارد کوفه شد، این خبر به حسن بن سهل رسید. از این رو، وی با عامل کوفه، سلیمان بن ابوجعفر منصور به شدت برخورد کرد و او را ضعیف و ناتوان شمرد و سپس یکی از افرادش زهیر بن مسیب را با ده هزار سوار و پیاده بدانجا فرستاد ابن طباطبا و یارانش برای مقابله به زهیر شتافتند و صبر کردند تا او به دهکده شاهی برسد. سرانجام پس از مدتی با هم درگیر شدند، اما زهیر و سپاهیان‌ش متواری شدند و ابن طباطبا نیز اردوگاهش را غارت نمود و غنیمت‌های بسیاری از او گرفت [۱۷۸]. پس از آنکه زهیر شکست خورد، حسن بن سهل اندوهگین از این مسئله، شخصی به نام عبدوس بن عبدالصمد را برای مقابله با سپاه ابن طباطبا روانه کرد، اما سرانجام وی نیز شکست خورد. پس از آن، ابوالسرایا عبدوس را تعقیب کرد و او را کشت و با پیروزی کامل و غنیمتی بسیار به کوفه بازگشت. وقتی ابوالسرایا به کوفه بازگردید، محمد بن ابراهیم در حال احتضار بود، اما وقتی ابوالسرایا را دید، او را از اینکه به لشکر دشمن شیخون زده سرزنش کرد و گفت: من از این کار تو بیزارم! [صفحه ۹۳] چون او را دید، تو نمی‌بایستی با آنها جنگ می‌کردی و سپس به آنها شیخون می‌زدی، بلکه باید ابتدا آنها را به امان و سازش دعوت می‌کردی؛ ثانیاً تو حق نداشتی از اموال آنان برگیری، جز آن اسلحه‌هایی که برای جنگ به همراه آورده بودند. پس از این سخنان ابوالسرایا نیز قول داد که دیگر چنین نکند [۱۷۹]. ابوالسرایا پس از مدتی متوجه شد که ابن طباطبا در حال مرگ است، از همین رو به او گفت اگر وصیتی داری به من بگو. ابن طباطبا نیز او را به یاد خدا و ایستادگی در دفاع از دین سفارش کرد و همچنین به او گفت: پس از مرگ من مردم را در انتخاب جانشین من آزاد بگذار تا از آل علی هر کدام را که خواستند، به جای من برگزینند، ولی اگر اختلاف ورزیدند، امامت با علی بن عیبدالله باشد؛ چون مذهبش را آزموده‌ام و دین و آیینش مورد رضایت من است. ابن طباطبا پس از لحظه‌ای درگذشت. ابوالسرایا نیز چشمان او را بست و پارچه‌ای روی بدنش کشید و از مرگ او کسی را مطلع نساخت تا شب شد، جنازه‌اش را به کمک چند تن از زیدیه برداشتند و در سرزمین غری به خاک سپردند. [۱۸۰] البته درباره ی چگونگی مرگ ابن طباطبا سخنان دیگری نیز آمده است. [۱۸۱]. سرزنش ابوالسرایا از سوی محمد بن ابراهیم پیش از آنکه توبیخ باشد، تأکیدی است بر اینکه هدف ما چیزی جز حق نیست و اینکه نمی‌توانیم مرتکب اعمالی شویم که با باطل آمیختگی داشته باشد [۱۸۲]. [صفحه ۹۴] علویان در میان خودشان کسانی را داشتند که برای تصدی حکومت به مراتب سزاوارتر از عباسیان بودند. در واقع آنها مایل بودند که حکومت را اصلاح و آن را مطابق با اسلام پی‌ریزند. آنان اگرچه در این راه موفقیت چندانی به دست نیاوردند، وجود این قیامها زنگ خطری بود که مأمون را بیش از پیش وحشت‌زده می‌کرد از همین روی بود که مأمون پس از مدتی تصمیم گرفت برای رضایت خاطر علویان مسئله خلافت و ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام را مطرح سازد. هر چند که برخی از منابع چنین نوشته‌اند که مأمون پیش از سرکوب برادرش امین پیمان بسته بود که اگر بر او فایق آمد، حکومت را به برترین یادگار علی بن ابی‌طالب واگذار نماید - و این یادگار در آن زمان امام رضا علیه‌السلام بود - اما هدف اصلی مأمون از این سخنان، آرام ساختن شورشهای متعدد به ویژه علویان بود [۱۸۳]. شورش و قیام ابوالسرایا و سرانجام کارش: پس از مرگ ابن طباطبا، ابوالسرایا محمد بن محمد بن زید را به جای او نهاد. [۱۸۴] پیش‌تر گفتیم که ابن طباطبا در وصیتش به ابوالسرایا چه گفت. پس از مرگ ابن طباطبا و شایع شدن وصیت وی از سوی ابوالسرایا، وی علی بن عیبدالله را از جانب ابن طباطبا به عنوان جانشین به مردم معرفی کرد. پس از لحظه‌ای، محمد بن محمد زید که جوانی نارس بود، از جا برخاست و رو به علی کرد و گفت: ای اباالحسن! خدا از تو خشنود باشد! محمد ما را به بیعت با تو سفارش کرده، دستت را باز کن تا با تو بیعت کنیم. در این هنگام

علی بن عبیدالله طی سخنانی اعلام داشت که اگر من وصیت و سفارش او را نپذیرم، نه بدین علت است که خواسته باشم در انجام فرمان او کوتاهی کنم، بلکه ترس آن را دارم که با قبول این مسئولیت، از کارهای دیگری که ستوده‌تر و سرانجامش [صفحه ۹۵] بهتر است، بازمانم. ای محمد (محمد بن محمد بن زید) خدایت رحمت کند! تو این مسئولیت را بپذیر. آنگاه رو به ابوالسرایا کرد و گفت: نظر تو چیست؟ ابوالسرایا گفت: رضایت من رضایت شماست. در این هنگام محمد بن محمد را پیش کشیده، با او بیعت کردند [۱۸۵]. پس از انجام بیعت، محمد بن محمد عمال و حکامی از جانب خود برای شهرها و سایر امور منصوب کرد. اینان به شهرهای مختلف از جمله یمن، اهواز، مکه، بصره و واسط رفتند و هر روز به فتوحات تازه‌ای دست یافتند و برای محمد به صورت مکتوب گزارش می‌کردند. [۱۸۶] با توجه به فتوحاتی که انجام شد، حسن بن سهل حاکم بغداد، چاره‌ای اندیشید. وی ابتدا نامه‌ای به طاهر بن حسین نوشت و در آن نامه از او خواست تا به بغداد برود تا او را به جنگ با ابوالسرایا بفرستد، اما پس از مدتی با رسیدن نامه‌ای به دستش، از فرستادن طاهر پشیمان شد. بخشی از این نامه چنین است: آیا طاهر را برای جنگ با مردمی می‌خواهی بفرستی که عقیده‌اش یاری نمودن آنان و پیروی کردن از آنهاست [۱۸۷]. حسن بن سهل سرانجام به هرثمه روی آورد. پس از آنکه حسن بن سهل به بغداد آمد و حاکم شد هرثمه سمت خود را بدو سپرد و راهی خراسان شد. حسن بن سهل پس از چندی سندی بن شاهک و صالح مصلی‌دار را برای نبرد با ابوالسرایا به سوی هرثمه فرستاد اما او قبول نکرد و سندی نیز بازگشت. حسن مجدداً او را با نامه‌ای ماهرانه به سوی هرثمه فرستاد، ولی او این بار پذیرفت و به بغداد آمد و پس از مدتی نیز برای رفتن به سوی کوفه آماده شد. [۱۸۸] البته به هرثمه گفته بودند: [صفحه ۹۶] «این (مساوی ابوالسرایا) غلام تو بود؛ مگر او به دست توانی آورد» [۱۸۹...]. حسن بن سهل دستور داد دفترهایی را که نام جنگجویان در آن ثبت شده بود، به نزد هرثمه برند تا از میان آنان هرکس را که خواهد، انتخاب کند. حسن درهای خزائن اموال را نیز برای وی باز کرد تا هر چه خواهد برگیرد. هرثمه در تهیه سپاه و تجهیزات جنگی فروگذار نکرد و با لشکری جرار از بغداد خارج شد و در «یاسریه» منزل کرد و پس از مدتی از آنجا به سوی کوفه حرکت کردند. [۱۹۰] سرانجام در دهم جمادی‌الآخر سال ۱۹۹ ه. در ناحیه کوفه میان سپاه ابوالسرایا و هرثمه جنگهایی به وقوع پیوست. ابوالسرایا در این پیکارها پیروزی‌هایی نیز بدست آورد، اما سرانجام دستگیر شد و سپس وی و اسرای دیگر را به نزد حسن بن سهل در نهروان بردند. پس از آن حسن فرمان داد تا ابوالسرایا را گردن زدند و دو پاره کردند و بر دو پل بغداد آویختند؛ [۱۹۱] به دستور وی، محمد بن محمد را نیز زهر خوراندند که همین سبب مرگ وی شد [۱۹۲]. این قیام پیکره‌ی حکومت عباسی را لرزاند و جبهه‌های مختلفی در شهرهای متعدد ایجاد کرد؛ جبهه‌هایی که در مدت استمرار خود پیوسته حکومت عباسی را به زانو درآورد. از این رو می‌توان این قیام را بزرگترین قیام علیه حکومت عباسی دانست؛ چه آنکه بیشترین نیروی خود را در جهت نابودی این حکومت به کار گرفت [۱۹۳]. [صفحه ۹۷]

پیامدهای قیام ابن طباطبا و ابوالسرایا

این شورش و قیام بنا بر گفته‌ی طبری بیش از دو ماه به طول انجامید، اما بازتاب آن چنان بود که قیامهای دیگری را نیز در سرزمینهای مختلف به دنبال داشت. اینک پیامدهای این قیام را بر می‌رسیم: ۱. نفوذ بسیار زیاد علویان در مناطق مختلف و از سویی هدایت و ارشاد مردم و نیز اعلام بیزاری از حکومت وقت عباسیان؛ آنان در اهواز، واسط، یمن، بصره و مکه نفوذی تام یافتند، به گونه‌ای که توانستند این مناطق را تحت کنترل خود درآورده، دامنه‌ی فتوحات خود را روز به روز بیشتر کنند. ۲. افزون شدن طرفداران علویان؛ چنان که مردم شام و جزیره به محمد بن محمد نامه نوشتند که ما چشم به راه فرستاده تو هستیم تا تو را اطاعت کنیم. ۳. مأمون دریافت که نه تنها در میان فرزندان پدر، بلکه در میان اعراب و علویان نیز پایگاهی ندارد و آنها از عملکرد وی خشنود نیستند؛ به ویژه آنکه اعراب او را اصیل نمی‌دانستند. اعراب کشته شدن امین از سوی مأمون را بر نمی‌تافتند، چرا که امین در

بین آنها از پایگاه متعادل بر خوردار بود و از سویی توانسته بود اطمینان و دوستی اعراب را نسبت به خود جلب کند، تا جایی که حتی وزیر خود را فضل بن ربیع قرار داد که از اعراب بود. قیام زید بن موسی (زید النار): یکی از قیام‌های مهمی که در زمان مأمون صورت گرفت، قیام و شورش زید بن موسی بود. پس از خاموش شدن قیام و شورش ابن طباطبا، برخی از علویان دیگر که در واقع عمال او بودند، دست به قیام زدند و در [صفحه ۹۸] مناطقی که مستقر بودند، اعلام استقلال و خودمختاری نمودند. زید در بصره قیام کرد و عده‌ای از خانواده اش و خاندانش نیز همراه وی بودند. اما اینکه وی از چه رو به زیدالنار شهرت یافته، باید گفت وی تعداد زیادی از خانه‌های بنی عباس و پیروانشان را در بصره سوزانید. او اگر یکی از سیاه‌جامگان بنی عباس را می‌دید یا یکی از آنان را به نزد او می‌بردند، وی را در آتش می‌سوزاند. البته او در بصره اموالی را نیز به غارت برده بود [۱۹۴]. پس از اینکه محمد بن محمد بن زید به عنوان جانشین ابن طباطبا مشخص شد، عاملانی را از جمله زید بن موسی بن جعفر به شهرهای مختلف فرستاد. ابوالفرج در این باره چنین می‌نویسد: «و اما عباس بن محمد که به حکومت بصره منصوب شده بود، به طرف آن شهر روان شد و در راه که می‌رفت، علی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین نیز از یک سو، و زید بن موسی بن جعفر - که به دنبال مأموریت خود به سمت اهواز می‌رفت - از سوی دیگر بدو ملحق شدند و به سوی بصره به راه افتادند. در آن وقت کسی که از طرف مأمون در بصره حکومت می‌کرد، شخصی بود از اهل بادغیس به نام حسن بن علی، معروف به مأمونی؛ به جنگ آنها بیرون آمد، ولی تاب مقاومت در برابر آن سه نیاورده، فرار کرد و لشکرش به دشت طالیین افتاد.» [۱۹۵]. درباره سرانجام این قیام مورخان سخنان همسانی به دست نداده‌اند؛ به گفته‌ای علی بن سعید، زید بن موسی را اسیر کرد، و به نقلی دیگر امان خواست و امانش دادند. [۱۹۶] در جایی دیگر نیز آمده: عیسی بن یزید جلودی که یکی از سرداران [صفحه ۹۹] علی بن سعید بود، نزدیک بصره رسید و با زید بن موسی و یارانش جنگید. سپاهیان زید شکست خوردند و خود او نیز فرار کرد، اما پس از مدتی عیسی او را دستگیر کرد و به نزد مأمون فرستاد. مأمون نیز بر او منت نهاد و او را رها کرد [۱۹۷]. قیام ابراهیم بن موسی بن جعفر: وقتی خبر ابوالسرایا و علویانی که در عراق بودن، به ابراهیم رسید، با عده‌ای از مردم خاندانش از مکه بیرون آمد و به سوی یمن رفت. در آن زمان حاکم یمن - از جانب مأمون - شخصی به نام اسحاق بن موسی بود. پس از مدتی حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان را به یمن فرستادند؛ چه آنکه ابراهیم بن موسی بن جعفر علوی بر آنجا مستولی شده بود. پس از چندی ابراهیم و همراهانش به جنگ با حمدویه پرداختند و نبردهای زیادی میان آنان روی داد که در نتیجه شماری از دو طرف نیز کشته شدند اما مدتی بعد ابراهیم بن موسی شکست خورد و به عراق رفت و مأمون نیز از گناه وی درگذشت [۱۹۸]. ظهور افضس در مدینه: در روزگار مأمون حسین بن حسن بن علی بن حسین بن علی علیه السلام معروف به ابن افضس در مدینه ظهور کرد. گویند وی در آغاز دعوت ابن طباطبا را می‌گستراند، اما چون ابن طباطبا وفات یافت، افراد را به امامت خویش خواند. وی پس از آنکه به سوی مکه رفت و هنگامی که مردم در منی بودند، به آنها پیوست. سپس امیر حاج، داود بن عیسی بن موسی هاشمی فرار کرد و مردم به سوی عرفه رفتند و بدون اینکه کسی از فرزندان عباسی با ایشان باشد، به سوی مزدلفه [۱۹۹]. [صفحه ۱۰۰] رفت. او با مردم آنجا که امام جماعت نداشتند، نماز کرد و آنگاه به سوی منی رفت و قربانی کرد و وارد مکه شد و سپس همه‌ی پوشش خانه را جز پارچه‌ی قباطی سفید که بر آن بود، فرو ریخت [۲۰۰] و به جای آن دو جامه‌ی ابریشم نازک - ابوالسرایا همراه آنها فرستاده بود - بر خانه‌ی کعبه پوشانیدند؛ پارچه‌ای که بر آن نوشته بود: «اصفر بن اصفر، ابوالسرایا، دعوتگر آل محمد، این را سفارش داد برای پوشش خانه‌ی حرام خدای و اینکه پوشش ستمگران بنی عباس را از آن بردارند و از پوشش آنها پاک شود، به سال صد و نود و نهم.» [۲۰۱]. در ادامه آمده: «سپس حسین بن حسن گفت تا پوششی را که بر کعبه قبلابوده، میان یارانش - از علویان و پیروانشان - به ترتیب منزلتی که نزد وی داشتند، تقسیم کنند. ابن افضس هر کس را شنید سپرده‌ای از فرزندان عباس و پیروانش به نزد وی است، در خانه‌اش هجوم برد؛ اگر چیزی از این باب برگرفت آن کس را عقوبت کرد و اگر چیزی به نزدش نیافت، وی را بداشت و شکنجه کرد تا به اندازه توانش از خویش فدیة

دهد و به نزد شاهدان مقرر شود که این از سپاه پوشان بنی‌عباس و پیروان آنهاست؛ بسیار کس دچار این بلیه شدند.» [۲۰۲]. قیام محمد بن جعفر صادق علیه‌السلام و سرانجام کارش: محمد بن جعفر در آغاز کار و عنفوان جوانی دعوت محمد بن ابراهیم بن طباطبا، دوست ابوالسرایا را گسترش داد، اما وقتی وی وفات یافت، دعوت خویش را آشکار کرد و خود را امیرمؤمنان [صفحه ۱۰۱] نامید. به جز محمد بن جعفر هیچ یک از افراد خاندان محمد که پیش‌تر یا بعد از وی قیام کردند، عنوان امیرمؤمنان بر خود ننهادند. وی به سبب جمال و کمالی که داشت دیباج نیز نامیده می‌شد و در مکه و اطراف قصه‌ها داشت [۲۰۳]. ابوالفرج درباره‌ی چگونگی بیعت با محمد بن جعفر طالب روایات متعددی آورده است که به یکی از آنها اشاره می‌کنیم: «در ایام ابوالسرایا مردی نامه‌ای (در مدینه) نوشت و در آن به فاطمه، دختر رسول‌الله و همه خاندان آن حضرت دشنام داده بود، و محمد بن جعفر مردی گوشه نشین بود که در امور سیاسی دخالت نمی‌کرد. طالبین آن نامه را نزد او آورده و برای او خواندند. محمد بدانها جوابی نداد و از جا برخاست؛ به خانه رفت و هنگامی بیرون آمد زره پوشیده و شمشیر به گردن آویخته بود و مردم را به سوی خود می‌خواند و چنین می‌گفت: خدا داند من از کسانی نبودم که دست به اینکار بزنم، ولی امروز از آتشش می‌سوزم.» [۲۰۴]. در ادامه آمده: «سرانجام گروهی از طالبین به همراهی محمد بن جعفر به جنگ هارون بن مسیب در مکه رفتند و در میان آنها بودند حسین بن حسن افسس و محمد بن سلیمان ابن داود بن حسن بن حسن و محمد بن حسن معروف به سلیق و علی بن حسین بن عیسی بن زید و علی بن حسین بن زید و علی بن جعفر بن محمد، و جنگ سختی کردند و گروه بسیاری از همراهان هارون بن مسیب را کشتند و غلامی خواجه که همراه محمد بن جعفر بود، نیزه‌ای بدو زد که بر زمین افتاد، ولی یارانش حمله کردند و او را از میدان جنگ بیرون بردند. آنگاه محمد بن جعفر و همراهانش به کوه ثبیر رفتند و مدتی در آنجا ماندند. هارون کسی را به نزد محمد بن جعفر فرستاد تا دست از جنگ بردارد و به همین منظور برادرزاده محمد، علی بن موسی الرضا علیه‌السلام را [صفحه ۱۰۲] نیز به نزدش اعزام داشت؛ ولی سخنان فرستادگان را نپذیرفت.» [۲۰۵]. ابوالفرج می‌افزاید: «سرانجام هارون بن مسیب وی و یارانش را محاصره کرد و چون سه روز بگذشت و توشه و خوار و بار و آبشان به پایان رسید، همراهان و یاران محمد از دورش پراکنده شدند و او ناچار شد لباس خود را تغییر داد و رداء و نعلین پوشید، خود را بسراپرده‌ی هارون رسانید و از او برای یارانش امان خواست و او امانش داد.» [۲۰۶]. مورخان درباره‌ی سرانجام محمد بن جعفر سخنان تقریباً مشابهی دارند، اما درباره‌ی محل فوت وی، در بین آنها اختلاف نظر وجود دارد. در این باره برخی می‌نویسند: پس از آنکه حسن بن سهل، محمد بن جعفر را به نزد مأمون فرستاد، او در همان خراسان از دنیا رفت و چون جنازه‌اش را برای دفن حرکت دادند، مأمون خود را به جنازه او و در میان دو چوب تابوت رسانید و آن را به دوش کشید تا در قبرش گذاردند. آن گاه گفت این فرد از خویشاوندی است که دوست سال بود طریق جفا و بی‌مهری با ما را پیش گرفته بود. [۲۰۷] برخی نیز می‌نویسند: محمد بن جعفر دیباج به جرجان [۲۰۸] وفات یافت و مأمون بر او نماز گزارد و در همان محل وی را دفن کردند [۲۰۹]. بنا بر آنچه گفته آمد، روشن شد که عباسیان و علویان از همان اوایل دوره‌ی بنی‌عباس به ویژه از زمان منصور [۲۱۰] به بعد عداوتی آشکار داشتند. عباسیان به [صفحه ۱۰۳] اشکال مختلف درصدد بودند که از نفوذ علویان بکاهند. آنان گاه با حيله‌گری از در دوستی و عفو و گذشت و احترام نسبت به آنها وارد می‌شدند. از این رو، اینکه می‌بینیم مأمون گاه شورشیان علوی را می‌بخشید، این بخشش نه به معنای سازش، بلکه در حقیقت برای جلوگیری از شورشهای دیگر و تظاهر به دوستی با علویان بود.

موضع امام رضا در مقابل قیامهای علویان

امام رضا علیه‌السلام انقلابهای علویان را نه کاملاً تأیید می‌کرد و نه آنها را رد می‌نمود. این نهضتها از آن روی که گامی در جهت آگاهی بخشیدن به توده‌ها برای مخالفت با خلفا و رژیم‌های ستمگر بود، مورد تأیید ضمنی امام بود، در نحوه‌ی عمل دیدگاههای

امام با سران نهضتها تفاوت داشت. برای مثال، امام در مورد نهضت برادرش زید اصل قیام او را نمی‌کوبید، بلکه با شیوه‌های نادرست او مخالف بود و آن را نکوهش می‌کرد. حضرت با نهضت ابوالسرایا همکاری نکرد؛ زیرا آشکارا شکست آن را پیش‌بینی می‌کرد و از همین رو نمی‌خواست در شورشی بی سرانجام مشارکت کند [۲۱۱]. مواضع امام رضا علیه‌السلام نسبت به انقلابهای علویان اگر چه از نگاه عده‌ای تحمل‌ناپذیر و ناموجه بود، گذشت زمان و فرجام کار نشان داد که امام در انتخاب خط مشی سیاسی خود اشتباه نکرده است [۲۱۲].

اقدامات مأمون برای رهایی از مشکلات

مأمون برای رهایی از مشکلات و موانعی که برای حکومتش به وجود آمده بود و از [صفحه ۱۰۴] سویی به منظور حفظ قدرت خود، به چنین اقداماتی دست یازید: ۱. تلاش برای سرکوب و فرونشاندن قیامهای علویان؛ ۲. از بین بردن محبت و احترامی که علویان در جامعه داشتند و کاهش نفوذ و تحقیر کردن آنها؛ ۳. تلاش برای جلب اعتماد و محبت اعراب نسبت به خویش؛ ۴. روی آوردن به علویان به ویژه امام رضا علیه‌السلام به منظور تداوم بخشیدن به نظام حکومتی خود. مأمون با این حيله - اگر چه با مخالفت اعراب نیز رو به رو شد - حکومت خود را دوام بیشتری بخشید. در واقع می‌توان گفت مأمون اولین کسی است که سعی کرد خلاء موجود میان علویان و عباسیان را از بین ببرد، یا به سخن دیگر، علویان را از مردم جدا کرده، به بنی‌عباس پیوند دهد. [صفحه ۱۰۷]

ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام و بازتاب حضور ایشان در ایران

اشاره

در فصل گذشته اشاره کردیم که مأمون برای رفع مشکلات خود، از میان علویان به پرهیزگارترین آنها، یعنی امام رضا علیه‌السلام روی آورد، از این رو ابتدا به ایشان پیشنهاد خلافت داد، اما وقتی امام علیه‌السلام از پذیرش آن امتناع نمود، وی مسئله‌ی ولایتعهدی را مطرح کرد. حال پرسیدنی است که هدف مأمون از این پیشنهاد چه بود؟ با پرداختن به انگیزه‌های مأمون از این کار، پاسخ به این سوال نیز آشکار خواهد شد.

انگیزه‌های مأمون از ولایتعهدی امام رضا

مطهری، مرتضی، سیری در سیره‌ی ائمه اطهار علیه‌السلام، ص ۲۰۹. ۱۰. جلب کردن عموم مردم به سوی نظام حکومتی: بر سر خوان حکومت عباسی افراد کم‌لیاقت و چاپلوس نشسته بودند که تنها به شهرت و گردآوری مال می‌اندیشیدند، از این رو مأمون به چنان شخصیت عظیمی چون امام رضا علیه‌السلام نیاز داشت تا این خلأ را پر سازد، و از دیگر سوی با حضور حضرت، در برابر هجوم علمای سایر ادیان نیز تاب آورد. توضیح اینکه، هنگام بروز ضعف و پراکندگی در دستگاه دولت عباسی متفکران سایر ادیان بر فعالیت خود بسی می‌افزودند، از همین رو حکومت در آن ایام به دانشمندانی لایق و آزاداندیش نیاز داشت [۲۱۳]. [صفحه ۱۱۰] با توجه به انگیزه‌های که برشمردیم، به نکاتی چند پی می‌بریم: الف) پذیرش ولایتعهدی مأمون از سوی امام علیه‌السلام در شرایطی توأم با تهدید صورت گرفت. بنابراین امام به ناچار به ولایتعهدی مأمون تن در دادند. ب) وجود امام علیه‌السلام در مقام یک شخصیتی علمی و معنوی برای مأمون خطرآفرین بود، از این رو می‌بایست حرکت امام در جامعه کنترل می‌گشت. ج) مأمون هنگامی مسئله‌ی ولایتعهدی را مطرح نمود که مطمئن بود خلافت در خانواده‌اش باقی خواهد ماند. در واقع بسیار بعید می‌نمود که

مأمون پس از زحمات بسیار برای سرکوب برادرش، به ناگاه در صدد افتد خلافت را به آل علی علیه السلام بسپارد. از سوی دیگر، امام رضا علیه السلام بیش از بیست سال از مأمون بزرگ‌تر بود. بنابراین باز هم بعید به نظر می‌رسید که ولیعهد به مقام خلافت رسد. (جریان مطرح نمودن ولایتعهدی امام رضا علیه السلام یکی از مهمترین شگردهای مأمون بود تا بدین ترتیب از مشکلاتش رهایی یابد. ه) مأمون به ظاهر امام علیه السلام را تکریم می‌نمود، اما بر آن بود تا پس از مدتی با تحقیر نمودن حضرت، او را بی‌لیاقت جلوه دهد. پاره‌ای از مورخان و محققان بر این نکته اذعان دارند که طرح جریان ولایتعهدی امام رضا علیه السلام خود مأمون نبوده، بلکه فضل بن سهل بوده است. (کسی که این پیشنهاد (مساوی ولایتعهدی) را به مأمون کرده و همواره آن را در نزد وی جلوه می‌داد، همانا وزیرش فضل بن سهل بود.) [۲۱۴] گفتنی است از میان محققان جدید نیز عده‌ای بر این عقیده‌اند [۲۱۵]. [صفحه ۱۱۱] با توجه به آنچه که ذکر شد، مأمون پس از مدتی دستور داد امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو منتقل کنند. البته مأمون پیش‌تر با ارسال نامه‌هایی حضرت رضا علیه السلام را به خراسان طلبیده بود، اما امام علیه السلام به عللی عذر می‌خواست. از این رو، مأمون پیوسته نامه می‌نوشت، تا اینکه آن حضرت دانست که چاره‌ای ندارد جز اینکه از مدینه بیرون آید. مأمون دستور داده بود که راه کوهستان و قم را در پیش بگیرند. [۲۱۶] بلکه از راه بصره و اهواز و فارس و نیشابور امام علیه السلام را حرکت دهند. [۲۱۷] در مسیری که آنان در پیش گرفتند، شیعیان کمتری حضور داشتند، از این رو احتمال می‌رود مأمون بدین سبب این مسیر را برگزیده باشد. اما رضا علیه السلام در مسیری که به سمت مرو در حرکت بودند، پس از مدتی به نیشابور رسیدند. حضرت در آنجا با اجتماع عظیمی از مردم این خطه روبه‌رو شدند که بیانگر دوستی آنها نسبت به اهل بیت علیهم السلام بود. در همین محل بود که امام علیه السلام بنا به تقاضای مردم و طالبان علم حدیث قدسی بسیار مهمی را - که از پدراننش به او [صفحه ۱۱۲] رسیده بود - بیان فرمود: «کلمه لا-اله الا-الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی: کلمه لا اله الا الله حصار محکم من است؛ هر کس داخل آن شد، از عذاب من ایمن خواهد بود»... آنگاه پس از مدتی که همگان در صدد نوشتن این حدیث برآمدند، امام فرمودند: البته این مطلب شروطی دارد و «انا من شروطها» یعنی پذیرش ولایت من از جمله شروط آن است [۲۱۸]. این مطلب پس از توحید پایه و اساس تفکر شیعی است. حضرت با این سخن بر آن بود تا «محبت» مردم را نسبت به علویان جهت‌دار کند، یا به بیانی نیکوتر، تشیع ناشی از دوستی «اهل بیت» را به یک «تشیع اعتقادی» اصیل تبدیل کند [۲۱۹]. بنابراین باید گفت که حضرت رضا علیه السلام در یک جمله، تمام ایمان، سعادت، قرآن و سنت را عرضه کردند [۲۲۰]. کسی که از سوی مأمون مأمور انتقال امام از مدینه به خراسان شد، شخصی به نام رجاء بن ابی ضحاک بود [۲۲۱] که سرانجام امام را به نزد مأمون در مرو آورد. پس از آن، حضرت را در خانه‌ای جداگانه جای دادند، اما مدتی بعد مأمون به دنبال امام علیه السلام فرستاد تا خلافت را بدو واگذار کند.

پیشنهاد پذیرش خلافت به امام رضا و مخالفت ایشان

در گفتگوی میان حضرت و مأمون، شیخ صدوق چنین آورده: مأمون به حضرت [صفحه ۱۱۳] رضا علیه السلام گفت: من مقام علمی و فضل و بی‌اعتنایی شما به دنیا و پارسایی و ترس از خدا و ورع و عبادت تو را شناختم ای فرزند رسول خدا! و ترا به خلافت سزاوارتر از خویش تشخیص دادم. حضرت فرمودند: به بندگی پروردگار خود افتخار می‌کنم و به زهد و بی‌رغبتی به دنیا، نجات و خلاص خود را از شر دنیا می‌طلبم؛ با ورع و عدم نزدیکی به محرّمات الهی امیدوار رسیدن به سعادت و فائز شدن به بهره‌های خداوندی و درجات قرب به درگاه اویم، با تواضع و فروتنی در این دنیا آرزوی مقام بلند را به نزد پروردگار خود دارم. مأمون گفت من در نظر دارم خود را از خلافت خلع کنم و این مقام را به تو بسپارم و با تو بیعت کنم. حضرت در پاسخ او فرمود: اگر این خلافت از آن توست، پس خدا برای تو قرار داده است و جایز نیست که لباس و خلعتی را که خداوند به قامت تو پوشانیده، از تن بیرون کنی و به غیر خود پوشانی و به دیگری واگذار نمایی، و اگر این مقام از آن تو نیست، پس حق اینکه چیزی را که از تو

نیست، به من واگذاری نداری، مأمون گفت، ای فرزند پیغمبر! ناچاری از این که این پیشنهاد را بپذیری و این فرمان را قبول کنی. حضرت فرمود: این امر را هیچ گاه از روی میل و رغبت نمی‌پذیرم. بدین ترتیب مأمون در این موضوع بی‌درپی تا چند روز اصرار می‌ورزید و پافشاری می‌نمود، تا اینکه از آن مأیوس گشت [۲۲۲]. در واقع امام با سخنانش به مأمون فهماند که مسئله‌ی خلافت تکلیف است و چیزی نیست که بتوان از آن چشم پوشید. به دیگر سخن، امام در واقع بدو گفت اگر خلافت حق تو نیست یا به تعبیری آن را غصب نموده‌ای، چگونه به من عرضه می‌داری؟ حال جای این پرسش است که آیا مسئله‌ی واگذاری خلافت به امام رضا علیه‌السلام [صفحه ۱۱۴] مسئله‌ای جدید بود؟ در پاسخ باید گفت که هیچ عقل سلیمی نمی‌پذیرد که پس از زحمات بسیار زیاد مأمون در رسیدن به خلافت - که حتی از کشتن برادرش نیز خودداری نکرد - او به یک باره از خلافت دست بشوید. از سوی دوم، اگر مأمون درصدد بود جامعه را در مسیر مصالح اسلام پیش ببرد، چرا مانع حرکت امام از راه کوفه و قم شد؟ از سوی سوم، مأمون در این پیشنهاد اصرار زیادی نورزید و امام را تهدید به قتل نیز نکرد، اما در قضیه ولایتعهدی، حضرت تهدید به مرگ شد، به گونه‌ای که اگر آن را نمی‌پذیرفت، مطمئناً کشته می‌شد، و از سوی آخر، اگر مأمون واقعا در پیشنهاد خلافت به امام علیه‌السلام مصمم و جدی بود، چرا پس از مدتی که امام برای خواندن نماز عید فطر به سمت مصلی رفت جلوی حضرت را گرفت؟ [۲۲۳]. سؤال دیگر اینکه، اگر امام علیه‌السلام پیشنهاد خلافت را قبول می‌کرد، موضع مأمون در مقابل ایشان چه بود؟ پیش از پاسخ باید یادآور شویم جامعه‌ای که امام در آن قرار داشت، از اسلام اصیل فرسنگها به دور بود. از این رو چگونه امام می‌توانست در مقابل این جامعه منحرف خلافت را بپذیرد؟ آن هم جامعه‌ای که در مادیات و تجملات و خواهش‌های نفسانی غرق شده بود. اگر امام خلافت را می‌پذیرفت، می‌بایست از درون جامعه را اصلاح، و اسلام اصیل را جایگزین می‌کرد؛ سیره و روش جدش رسول الله را در جامعه احیا می‌نمود؛ کسانی را که به ناحق به سمتی رسیده بودند، از مقامشان عزل می‌کرد؛ بیت‌المال مسلمین را سر و سامان می‌بخشید و یا به تعبیر دیگر، حق را به حق‌دار می‌رساند. بنابراین اصلاح این موارد در چنین جامعه منحرفی عملاً کاری دشوار بود. البته این بدان معنا نیست که امام رضا علیه‌السلام توان اجرا کردن سنتهای الهی را نداشته، بلکه در واقع اجتماع از درک و آگاهی عمیقی [صفحه ۱۱۵] برخوردار نبوده تا اندیشه‌های ایشان را به تحقق رساند. از سوی دیگر دستگاه حکومت عباسیان فاسد و منحرف بود، از این رو اگر امام علیه‌السلام از آنان می‌خواست که مبانی اسلامی را رعایت کنند، یقیناً به آن تن در نمی‌دادند. افزون بر این امام علیه‌السلام به نیت پلید مأمون آگاه بود و می‌دانست که مسئله‌ی پیشنهاد خلافت در واقع ارزیابی ایشان است، یا به بیان دیگر، مأمون می‌خواست شوق امام نسبت به خلافت را بسنجد. بنابراین پذیرش خلافت از سوی امام علیه‌السلام در آن جامعه منحرف - با توجه به قیامهای گوناگونی که به امام علیه‌السلام ارادتی محض نداشتند - امری بیهوده بود، ضمن این که با این کار مأمون نیز تقویت می‌گردید و بدین ترتیب می‌توانست مشروعیت حکومت خود را به علویان بقبولاند و از سویی پایه‌های قیامهای علویان را سست کند، و از دیگر سو حکومت خود را مستحکم سازد. افزون بر آنچه گفتیم، مأمون در شرایطی خلافت را به امام پیشنهاد کرد که همه امکانات را در اختیار داشت و از قدرت کافی برخوردار بود، از همین روی ممکن بود پس از مدتی که امام علیه‌السلام خلافت را بر عهده گرفت، روش ایشان را برنتابد و درصدد قتل ایشان برآید.

پذیرش ولایتعهدی مأمون شروط امام در این باره

پس از آنکه مأمون در جریان واگذاری خلافت به امام رضا علیه‌السلام با امتناع ایشان مواجه شد، وی به منظور رفع مشکلاتش از یک سو، و تثبیت پایه‌های حکومت خویش از سوی دیگر، ولایتعهدی را به امام پیشنهاد داد. در جایی چنین آمده: مأمون گفت که اکنون که خلافت را نمی‌پذیری و حاضر نمی‌شوی که من به عنوان خلیفه با تو بیعت کنم، پس باید ولایتعهدی مرا قبول کنی تا [صفحه ۱۱۶] خلافت پس از من از آن تو باشد. حضرت فرمودند: به خدا سوگند! پدرم از جد گرامی‌اش امیرمؤمنان علیه‌السلام و از

رسول خدا علیهم السلام برای من حدیث کرد که من در زمان حیات تو مسموم و مظلومانه کشته می‌شوم؛ در حالی که فرشتگان آسمان و زمین بر من می‌گیرند و در سرزمین غربت و در کنار هارون الرشید مدفون می‌گردم. مأمون بگریست و سپس پرسید: ای پسر رسول خدا! چه کسی تو را می‌کشد؟ تا من زنده هستم، چه کسی قدرت یا جرئت بدی کردن به تو را خواهد داشت؟ حضرت فرمود: اگر بخواهم قاتل خود را معرفی می‌کنم، می‌گویم چه کسی مرا خواهد کشت. مأمون گفت: ای پسر رسول خدا! با این گفتار می‌خواهی خود را آسوده کنی و ولایتعهدی مرا نپذیری تا مردمان بگویند که علی بن موسی چقدر زاهد و بی‌رغبت به ریاست دنیاست؟ حضرت فرمود به خدا سوگند! از روزی که خدای عزوجل مرا آفرید، تا کنون دروغ نگفته‌ام و دین را برای رسیدن به دنیا ترک نگفته‌ام؛ من خوب می‌دانم که تو چه می‌خواهی. مأمون پرسید چه می‌خواهم؟ امام گفت آیا امانم می‌دهی اگر راست بگویم؟ مأمون گفت: تو در امانی. حضرت فرمود نظر تو این است که مردم بگویند علی بن موسی به دنیا و ریاست بی‌رغبت نیست، بلکه ای دنیاست که به او بی‌رغبت است؛ مگر نمی‌بینید چگونه از روی آز و طمع ولایتعهدی را پذیرفت؛ باشد که به خلافت نائل گردد. مأمون از این سخن در خشم شده، گفت: تو مرتب با من طوری رفتار می‌کنی که من آن را خوش ندارم؛ گویا از قدرت و شوکت من باک نداری و خود را ایمن می‌دانی؛ به خدا سوگند! باید ولایتعهدی را به اختیار بپذیری، وگرنه تو را بدان مجبور می‌کنم؛ پس اگر قبول کردی که چه بهتر، و اگر مخالفت نمودی، گردنت را می‌زنم. حضرت فرمود: خداوند مرا از اینکه خود را به هلاکت اندازم، نهی فرموده؛ اگر امر بدین منوال است، هر کار که به نظرت رسیده، انجام ده؛ من آن را می‌پذیرم، مشروط بر اینکه در عزل و نصب احدی دخالت نکنم، رسمی را تغییر ندهم، سنتی [صفحه ۱۱۷] را نشکنم و دورادور مشاور و راهنما باشم. پس مأمون با این شرط از او پذیرفت و امام علیه السلام را ولیعهد قرار داد، اما کاملاً از آن کراهت داشت [۲۲۴].

هنگامی که امام علیه السلام ولایتعهدی را پذیرفت، در روز پنجشنبه‌ای بود که رسماً جلوس کرد. فضل بن سهل نیز در آن مجلس تصمیم خلیفه را به اطلاع عامه مردم رسانید و لقب آن حضرت را «رضا» نهادند و سپس به مردم دستور دادند جامه سبز بپوشند و روز پنجشنبه آینده بار دوم برای تجدید بیعت نزد او روند و مخارج و روزی یک سال خود را به خاطر آن روز فرخنده از دست خلیفه دریافت کنند. [۲۲۵] بعد از مدتی مأمون طبقات مختلفی از وزرا و سران سپاه و شخصیت‌های بزرگ را دعوت کرد و در حالی که همه آنها لباس سبز پوشیده بودند، نخست به پسرش عباس دستور داد که پیش از همه مردم با امام بیعت کند. حضرت دست خود را بالا گرفت، به طوری که پشت دستش به طرف خود ایشان بود و کف آن به روی مردم. مأمون گفت دست خود را برای بیعت باز کن. حضرت فرمودند همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله این گونه بیعت می‌کرد. سپس مردم با حضرت بیعت کردند [۲۲۶]. پس از آن، سخنوران و شاعران برخاسته، هر کدام در فضیلت حضرت رضا علیه السلام و ولایتعهدی او سخن‌ها گفتند و شعرها سرودند و به فراخور حالشان جایزه‌هایی نیز گرفتند. بعد از مدتی ابوعباد یک یک علویان را صدا زد و آنان نیز پیش آمده، جایزه‌های خود را گرفتند. مأمون به حضرت رضا علیه السلام گفت: برای مردم خطبه‌ای بخوان. حضرت حمد و ثنای پروردگار را به جا آورد و آن گاه فرمود: «همانا از برای ما [صفحه ۱۱۸] بر شما حقی است به واسطه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله، و از شما نیز به واسطه‌ی آن حضرت بر ما حقی است؛ پس هر گاه شما حق ما را دادید، بر ما نیز مراعات حق شما لازم است.» در این مجلس بیش از این چند کلمه کوتاه سخنی از امام نقل نشده است. پس از آن مأمون دستور داد سکه‌ها را به نام آن حضرت زدند و بر آنها به نام رضا مهر کردند و سپس پرچم‌ها بر سر او به اهتزاز درآمد. [۲۲۷] از نظر اجتماعی، کار مأمون چیزی جز عوام‌فریبی نبود. وی در گام بعد، دختر خود را به همسری امام رضا علیه السلام درآورد [۲۲۸]. دلایل قبول ولایتعهدی از سوی امام علیه السلام: پس از پذیرش ولایتعهدی، عده‌ای بر امام خرده گرفتند که چرا شما با توجه به زهد و پارسایی‌تان ولایتعهدی مأمون را پذیرفتید؟ حضرت فرمود: خدا می‌داند که تا چه حد این کار را نمی‌پسندیدم، ولی وقتی امر دائر شد میان قبول این امر و کشته شدن، آن را بر قتل نفس برگزیدم؛ وای بر ایشان؛ آیا نمی‌دانند که یوسف پیامبر بود و چون ضرورت اقتضا کرد، به پادشاه مصر گفت: «اجعلنی علی

خزائن الارض... الآية». مرا هم ضرورت و ناچاری با کمال اکراه و ناخشنودی بدین کار کشانید و پس از اینکه مشرف بر هلاک بودم، آن را به اکراه پذیرفتم و در این امر داخل نگشتم، مگر کسی که از آن خارج شده باشد. من شکایت خویش را به خدا می‌برم و از او یاری می‌جویم [۲۲۹]. در خصوص تحت فشار قرار گرفتن امام علیه‌السلام برای پذیرش ولایتعهدی، در جایی [صفحه ۱۱۹] دیگر چنین آمده: «چون امام رضا علیه‌السلام ولیعهد شد، شنیدم دست به آسمان برداشت (و) گفت: بار خدایا! تو می‌دانی که من در فشارم و چاره‌ای ندارم؛ از من مؤاخذه مکن، چنان که از بندهات و پیغمبرت یوسف برای ولایت مصر مؤاخذه نکردی که گرفتار آن شد.» [۲۳۰]. با توجه به آنچه گفته آمد، در می‌یابیم که امام علیه‌السلام مجبور بود با پذیرش ولایتعهدی مأمون جان خویش را حفظ کند تا در آن شرایط بحرانی جامعه - که موج فکری و فرهنگی بیگانه به تدریج مستولی شده بود - امت اسلامی را از وجود خویش محروم نسازد. یکی از دلایل قبول ولایتعهدی از سوی امام این بود که بدین طریق زمینه حضور اهل بیت علیهم‌السلام در سیاست - که سالها از آن محروم بودند - فراهم می‌شد تا در نتیجه مردم گمان نکنند آنها فقط عالم و فقیه‌اند و نمی‌توانند حکومت و زمامداری کنند. امام علیه‌السلام در پاسخ به سؤال ابن‌عرفه که «چه چیز شما را مجبور به پذیرش ولایتعهدی مأمون کرد»، پاسخ داد همان چیزی که جدم امیرالمومنین را واداشت که در شورای شش نفری شرکت نماید [۲۳۱]. اگر امام ولایتعهدی مأمون را نمی‌پذیرفت، امت اسلامی گمان می‌برد که ائمه علیهم‌السلام نمی‌خواهند حاکمیت در اختیار آنان باشد. به سخن دیگر، مردم در آن صورت می‌پنداشتند که حکومت امری جدا از دین است و آمیختگی دین و سیاست مورد پذیرش اسلام نیست. امام علیه‌السلام در واقع بر آن بود تا عملاً این اندیشه را درهم بشکند [۲۳۲]. [صفحه ۱۲۰] به هر روی، مأمون هنگام انتصاب امام به ولایتعهدی، می‌پنداشت که به اهداف خود خواهد رسید، اما عملاً چنین نشد. در این باره در عیون اخبار الرضا چنین آمده است...: «ما خواستیم او را ولیعهد خود کنیم تا دعوتش برای ما باشد و مردم را به سوی ما خواند و با قبولی ولایتعهدی اعتراف به خلافت ما کرده باشد و ملک و پادشاهی را از آن ما داند؛ و کسانی که گول او را خورده و مفتون او شده‌اند، بدانند و اعتقاد پیدا کنند که آن درست نبوده و در حق به شک افتاده و سست شوند، و بدانند که آنچه مدعی بوده، در کم و زیاد نادرست است و امر خلافت به امضای ضمنی او از برای ما و مخصوص ماست، نه برای او و ما. ترسیدیم که اگر او را بر آن حال رها کنیم، به نحوی بر هم رخنه کند و نوعی شکاف ایجاد کند که نتوانیم آن را جلو گیریم و از ناحیه‌ی او بلایی به سر ما آید که طاقت تحمل آن را نداشته باشیم. حال که او را ولیعهد خود کردیم و مرتکب خطایی شدیم و با بلند نمودنش خود را مشرف بر هلاک کردیم، اکنون جایز نیست در امر او سستی به خرج دهیم، و احتیاج داریم که اندک اندک فرودش آریم تا در نظر ملت جلوه دهیم که او لیاقت این امر را ندارد؛ سپس فکری به حالش کنیم که بلا را از ما قطع کند و از فکرش خلاص شویم.» [۲۳۳]. افزون بر دلیلی که پیش‌تر گفته شد امام رضا علیه‌السلام می‌خواست قصد مأمون را مبنی بر خدشه‌دار کردن وجهه‌ی ائمه علیهم‌السلام و از سویی به بن‌بست کشاندن جنبش مکتبی خنثی کند. توضیح اینکه مأمون برای رسیدن به هدف خود روش خاصی را در پیش گرفته بود: او قصد داشت با آوردن امام علیه‌السلام به خراسان به اهداف خود جامه‌ی عمل بپوشاند، اما اگر چنین نشد، یکی از فرزندان ائمه مانند علی بن اسماعیل یا محمد بن جعفر یا اسحاق بن موسی و یا فرد دیگری از فرزندان علی بن ابیطالب علیه‌السلام را [صفحه ۱۲۱] به خراسان آورد و منصب ولایتعهدی را بدو دهد. مأمون حتی می‌توانست یکی از طالبیان متملق و چاپلوس را به ولایتعهدی منصوب کند و بدین ترتیب جنبش مکتبی را تضعیف کند، اما به هر روی با پذیرش ولایتعهدی از سوی امام علیه‌السلام چنین روی نداد [۲۳۴]. بیعت مردم بغداد با ابراهیم بن مهدی پس از ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام: چون مأمون امام رضا علیه‌السلام را به ولایتعهدی منصوب کرد، بنی‌عباس بر وی خشم گرفتند و در بغداد مجمعی تشکیل داده، او را از خلافت خلع، و به جای وی ابراهیم بن مهدی را منصوب کردند. پس از بیعت مأمون با علی بن موسی علیه‌السلام وی دستور داد که مردم جامعه‌ی سبز بپوشند. در این هنگام نامه حسن بن سهل به عیسی بن محمد رسید، مبنی بر اینکه مردم بغداد با امام علیه‌السلام بیعت کنند. این در حالی بود که عباسیان با ابراهیم بن

مهدی به عنوان خلیفه بیعت نموده، و از پی وی برادرزاده اش اسحاق بن موسی و مأمون را خلع کرده بودند. در اول محرم سال ۲۰۲ ه. به هر کس که با ابراهیم بن مهدی بیعت می کرد، ده دینار می دادند که البته عده‌ای نپذیرفتند. هنگامی که روز جمعه فرا رسید ابراهیم بر منبر رفت و نخستین کسی که با وی بیعت کرد، عبیدالله بن عباس هاشمی بود. سپس منصور بن مهدی و بعد از او عده‌ای از بنی هاشم و همچنین تعدادی از سرداران بیعت کردند [۲۳۵]. بعد از مدتی که ابراهیم بن مهدی نبردهای مختلفی انجام داد و پیروزیهایی به دست آورد، در سال ۲۰۳ ه. غایب شد [۲۳۶] و مشخص نشد که در کجاست. وی از [صفحه ۱۲۲] خانه اش بیرون رفت و عبدالله بن صاعد، منشی وی نیز زنی از بستگانش همراه وی بودند و چون رو به راه نهاد، به عبدالله بن صاعد گفت: برگرد نزد مادرم و از او بخواه گوهری را که نزد وی است بدهد. پس عبدالله بازگشت و او رهسپار شد و جایش پنهان گشت [۲۳۷]. سرانجام مأمون در اول سال ۲۰۸ ه. بر این شکله، ابراهیم بن مهدی پیروز شده، شبانه بر او دست یافت و همان شب جلوس کرد و بار عام داد. سپس مأمون او را بدون بند نزد احمد بن خالد زندانی کرد و به او دستور داد تا با ابراهیم به نیکی رفتار کند. ناگفته نماند که مأمون پس از مدتی او را بخشید و آزادش کرد.

موضعگیری امام رضا پس از پذیرش ولایتعهدی در مقابل مأمون

اما با اینکه ولایتعهدی مأمون را پذیرفتند، هیچ گاه حکومت او را به رسمیت نشناختند. حضرت می فرمود: «این حکومت بر ستم و ظلم بنا نهاده شده است.» نیز در جایی دیگر فرمود ...: «من در عزل و نصب احدی دخالت نمی کنم و رسمی را تغییر نمی دهم و سنتی را نمی شکنم» [۲۳۸]. در جایی دیگر امام خطاب به مأمون چنین می فرماید: همانا مأمون ولایت امر مسلمین را به من سپرده و این مسئولیتی بس خطیر است. همانا وی حرام خدا را حلال، و حلال خدا را حرام کرده و با این حال درصدد است این نسبتها را به ما دهد. [۲۳۹] از مجموع این روایات برمی آید که امام رضا علیه السلام پس از رسیدن به مقام ولایتعهدی هرگز درصدد سازش با حکومت ظالمانه‌ی مأمون بر نیامدند، بلکه در هر [صفحه ۱۲۳] فرصتی علاوه بر اعلام حقانیت اهل بیت علیهم السلام در امر حکومت و زمامداری جامعه، غاصبانه بودن حکومت مأمون را متذکر می شد. مأمون پیوسته در شرایط مختلف سعی داشت امام علیه السلام را به یکی از عناصر حکومت عباسی نشان دهد؛ چنان که به کرات از ایشان می خواست به مسجد برود و امامت مردم را بر عهده گیرد، تا اینکه امام علیه السلام پذیرفتند، اما هنوز از منزل خارج نشده بود که مردم برای زیارت ایشان صف بسته بودند و به سبب احساس گناه در برابر امام، فریادهایشان به گریه بلند شد. جاسوسان مأمون وی را از چگونگی اوضاع آگاه ساختند، از این رو مأمون با درخواست امام مبنی بر رفتن به خانه، توانست از این مهلکه نجات یابد [۲۴۰]. امام علیه السلام در هر فرصتی سعی داشت اذهان مردم را نسبت به ولایتعهدی خودش که توأم با تهدید و اجبار و قتل بود، آگاه سازد. اما در مدتی که ولایتعهدی را بر عهده داشت، هرگز تحت تأثیر تجملات و زرق و برق حکومتی قرار نگرفت، هر چند مأمون درصدد بود تا بدین وسیله مقام و شخصیت معنوی ایشان را خدشه دار کند.

نتایج پذیرش ولایتعهدی امام رضا

۱. کاهش فشار بر علویان و دوستان امام ۲. معرفی حقایق و ارزشهای دینی در جریان پذیرفتن ولایتعهدی؛ ۳. برملا ساختن چهره‌ی منافقانه و ظالمانه مأمون؛ ۴. تلاشهای وسیع حضرت در جریان مناظره با ادیان مختلف در بیان داشتن توحید و معرفی آن؛ ۵. محبوب شدن امام علیه السلام در بین رؤسای مذاهب و مردم، پس از جریان مناظره؛ [صفحه ۱۲۴] ۶. وارد شدن امام رضا علیه السلام به صحنه سیاست پس از سالها دوری امامان و اهل بیت از حکومت؛ ۷. اعلام عدم مشروعیت دستگاه خلافت مأمون از سوی امام علیه السلام، با اینکه حضرت در منصب ولایتعهدی قرار داشت؛ ۸. تحقق نیافتن اهداف مأمون در پی ولایتعهدی امام رضا علیه السلام

و تلاش برای از بین بردن ایشان.

مناظره با دانشمندان ادیان مختلف

یکی از اقداماتی که مأمون برای پایین آوردن شخصیت و مرتبت علمی امام علیه السلام انجام داد، تشکیل جلسات مختلف با حضور دانشمندان و علمای ادیان گوناگون بود. امام مانند سایر امامان داشتن علوم و معارف پیغمبر صلی الله علیه و آله را - که شرط اساسی امامت است - مدعی بود. بنابراین اگر مأمون موفق می شد کذب این ادعا را ثابت کند، مذهب شیعه را با بن بست روبرو کرده بود [۲۴۱]. مأمون علمای فرق [۲۴۲] و مذاهب مختلف را از هر کجای عالم دعوت می کرد تا با آن حضرت به مباحثه بنشینند و او را محکوم و مجاب سازند، اما هیچ یک از آنها با آن حضرت به بحث پرداخت، جز اینکه به مقام علمی او اعتراف نمود و دلایل حضرت او را مجاب کرد [۲۴۳]. ابوالصلت در این باره می گوید: «چون امام در میان مردم با ارائه فضایل خود محبوبیت روزافزون می یافت، مأمون بر آن شد تا متکلمان را از هر نقطه کشور [صفحه ۱۲۵] فرا بخواند تا در مباحثه امام را به عجز دراندازد و بدین وسیله مقامش را در نظر دانشمندان پایین بیاورد و عامه مردم نیز کمبودهایش را دریابند، ولی امام دشمنان خود - از یهودی، مسیحی، گبر، برهمن، منکر خدا - همه را در بحث محکوم می نمود» [۲۴۴]. دربار مأمون پیوسته محل برگزاری این گونه مباحثات بود، اما پس از شهادت امام علیه السلام دیگر اثری از آن مجالس علمی و بحثهای کلامی دیده نشد. امام رضا علیه السلام به نوفلی می گفت: می دانی مأمون از این مناظرات مختلفی که تشکیل می دهد چه وقت پشیمان می شود؟ زمانی که ببیند با اهل تورات با توراتشان، با اهل انجیل با انجیلشان، با رومیان به رومی، و با هر فرقه‌ای از علما به زبان خودشان بحث می کنم و آن گاه که همه را مجاب کردم و در بحث بر همگی پیروز شدم و همه‌ی آنها سخنان مرا پذیرفتند، مأمون خواهد دانست آنچه در صددش می باشد، شایسته او نیست؛ در این هنگام است که مأمون پشیمان خواهد شد؛ و لا- حول و لا- قوه الا- بالله العلی العظیم [۲۴۵]. در جریان مناظرات امام با ادیان مختلف نه تنها از موقعیت و شخصیت علمی امام کاسته نشد، بلکه روز به روز بر جایگاه علمی و مرتبت ایشان افزوده گشت؛ تا آنجا که حتی مردم اعتراف کردند کسی که شایستگی و لیاقت زمامداری دارد، در واقع خود امام است، نه مأمون. اهداف مأمون از تشکیل مجالس مناظره‌ی امام رضا علیه السلام با علمای ادیان دیگر ۱. پایین آوردن مقام و رتبت امام علیه السلام در نزد مردم به ویژه ایرانیان که سخت به [صفحه ۱۲۶] اهل بیت علیهم السلام عشق می ورزیدند؛ ۲. منحصر کردن امام علیه السلام تنها در بعد علمی، تا به تدریج حضرت را از مسائل سیاسی کنار زند و چنین وانمود کند که امام مرد عالمی است و او را با مسائل سیاسی، کاری نیست و به این ترتیب شعار تفکیک دین از سیاست را سر دهد. ۳. همیشه سیاستمداران کهنه کار اصرار دارند که در مقطعی مختلف، توده مردم را به گونه‌ای سرگرم کنند که از مسائل اصلی جامعه و ضعفهای حکومت دور مانند. بدین بیان، مأمون با طرح مناظره امام رضا علیه السلام با علمای بزرگ ادیان بر آن بود تا به راحتی کارهای سیاسی خود را دنبال کند و بدین ترتیب نقاط ضعف حکومتش را بپوشاند. ۴. مأمون که خود فردی فاضل بود، تمایل داشت که به عنوان زمامداری عالم در جامعه اسلامی معرفی گردد و از سویی همه او را دوستدار علم و دانش بدانند. از آنجا که این جلسات بحث و مناظره قطعاً جنبه سیاسی داشته و مسائل سیاسی نیز معمولاً تک علتی نیستند، از این رو هیچ دور نیست که بگوییم همه این انگیزه‌های چهارگانه برای مأمون مطرح بوده است [۲۴۶].

مناظرات امام با پیروان ادیان و مکاتب

گرچه امام رضا علیه السلام مناظرات بسیاری داشته، اما از همه مهمتر هفت مناظره است که به صورت فهرست وار بیان می گردد: ۱. مناظره با جاثلیق؛ [۲۴۷]. [صفحه ۱۲۷] ۲. مناظره با رأس الجالوت [۲۴۸]. ۳. مناظره با هیربذ اکبر [۲۴۹]. ۳. مناظره با عمران صابی

[۲۵۰]. گفتنی است که این چهار مناظره در یک مجلس و با حضور مأمون و جمعی از دانشمندان و رجال خراسان صورت گرفت. ۵. مناظره با سلیمان مروزی [۲۵۱] که مستقلاً در مجلسی با حضور مأمون و اطرافیانش روی داد؛ ۶. مناظره با علی بن محمد بن جهم [۲۵۲]. ۷. مناظره با ارباب مذاهب مختلف در بصره.

مناظره با جاثلیق

مأمون در مجلسی که مملو از افرادی سرشناس بود، رو به جاثلیق کرد و گفت: ای [صفحه ۱۲۸] جاثلیق! این پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر علیه السلام است؛ من دوست دارم با او سخن بگویم و مناظره کنی، اما طریق عدالت را در بحثها رها مکن. جاثلیق گفت: ای امیرمؤمنان! من چگونه بحث و مناظره کنم که او با کتابهایی استدلال می کند که من منکر آنم، و به پیامبری عقیده دارد که من به او ایمان نیاورده‌ام. در اینجا امام علیه السلام شروع به سخن کرد و فرمود: ای نصرانی! اگر با انجیل خودت برای تو استدلال کنم، اقرار خواهی کرد؟ جاثلیق گفت: آیا می توانم گفتار انجیل را انکار کنم؟ آری، به خدا سوگند! اقرار خواهم کرد، هر چند بر ضرر من باشد. امام علیه السلام فرمود: هر چه قدر می خواهی، پرس و جوابش را بشنو. جاثلیق: درباره‌ی نبوت عیسی و کتابش چه می گویی؟ آیا چیزی را از این دو انکار می کنی؟ امام علیه السلام: من به نبوت عیسی و کتابش و آنچه امتش را بشارت داده و حواریون به آن اقرار کرده‌اند، اعتراف می کنم، و به نبوت عیسی که اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و کتابش نکرده و امتش را به آن بشارت نداده، کافر! جاثلیق: آیا به هنگام قضاوت از دو شاهد عادل استفاده نمی کنی؟ امام علیه السلام: آری. جاثلیق: پس دو شاهد از غیر اهل مذهب خود، از کسانی که نصاری شهادت آنان را مردود نمی شمارند، بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله اقامه کن و از ما نیز بخواه که دو شاهد بر این معنا از غیر اهل مذهب خود بیاوریم. امام علیه السلام: هم اکنون انصاف را رعایت کردی ای نصرانی! آیا کسی را که عادل بود و نزد مسیح عیسی بن مریم مقدم بود، می پذیری؟ [صفحه ۱۲۹] جاثلیق: این مرد عادل کیست؟ نامش را ببر. امام علیه السلام: درباره‌ی یوحنا دیلمی چه می گویی؟ جاثلیق: به‌به! محبوب ترین فرد نزد مسیح را بیان کردی! امام علیه السلام: تو را سوگند می دهم! آیا انجیل این سخن را بیان می کند که یوحنا گفت «حضرت مسیح مرا از دین محمد عربی با خبر ساخت و به من بشارت داد که بعد از او چنین پیامبری خواهد آمد، من نیز به حواریون بشارت دادم و آنها نیز به او ایمان آوردند»؟ جاثلیق گفت: آری این سخن را یوحنا از مسیح نقل کرده و بشارت به نبوت مردی و نیز بشارت به اهل بیت و وصیش داده است، اما نگفته است این در چه زمانی واقع می شود و این گروه را برای ما نام نبرده تا آنها را بشناسیم. امام علیه السلام: اگر ما کسی را بیاوریم که انجیل را بخواند و آیاتی از آن را که نام محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش و امتش در آنهاست، تلاوت کند آیا به او ایمان می آوری؟ جاثلیق: بسیار خوب است. امام علیه السلام: به نسطاس رومی فرمود: آیا سفر سوم انجیل را از حفظ داری؟ نسطاس گفت: بلی، از حفظ دارم. سپس امام به رأس الجالوت، بزرگ یهودیان، رو کرد و فرمود: آیا تو هم انجیل را می خوانی؟ رأس الجالوت گفت: آری به جان خودم سوگند! امام علیه السلام فرمود سفر سوم را بگیر؛ اگر در آن ذکری از محمد و اهل بیتش بود، به نفع من شهادت ده و اگر نبود شهادت، نده. سپس امام علیه السلام سفر سوم را قرائت کرد؛ وقتی به نام پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، آن گاه متوقف شد و رو به جاثلیق کرد و فرمود: ای نصرانی تو را به حق مسیح و مادرش! آیا قبول داری من از انجیل با خبرم؟ [صفحه ۱۳۰] جاثلیق: آری. سپس امام علیه السلام نام پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت و امتش را برای او تلاوت کرد و سپس افزود ای نصرانی! این سخن عیسی بن مریم است؟ اگر تکذیب کنی، آنچه انجیل در این زمینه می گوید، موسی و عیسی هر دو را تکذیب کرده‌ای و کافر شده‌ای. جاثلیق: من آنچه وجود آن در انجیل برای من روشن شده است، انکار نمی کنم و به آن اعتراف دارم. امام علیه السلام: همگی شاهد باشید که او اقرار کرد. سپس فرمود: ای جاثلیق! هر سوالی می خواهی بکن. جاثلیق سؤالات دیگری نیز از امام علیه السلام پرسید که حضرت با درایت تمام و به درستی به آنها پاسخ گفت. آن گاه امام

علیه‌السلام از جاثلیق سؤال‌تی پرسیدند که جاثلیق به کلی در مانده شده بود، به گونه‌ای که هیچ راه فراری نداشت. از این رو، هنگامی که امام علیه‌السلام مجدداً از او خواست که اگر سؤال‌ی داری، مطرح کن، او از هر گونه سؤال‌ی خودداری کرد و گفت: اکنون شخص دیگری غیر از من سؤال می‌کند؛ قسم به حق مسیح که گمان نمی‌کردم در میان مسلمانان کسی مثل تو باشد! [۲۵۳].

بازتاب حضور امام رضا در ایران و گسترش تشیع در خراسان

پیش از وارد شدن به این موضوع می‌طلبد که به اختصار علت شیعه شدن ایرانیان را بررسی نمایم. علت گراییدن ایرانیان به اسلام و مذهب تشیع دو چیز است: ۱. حکومت حق؛ ۲. عدالت اجتماعی. [صفحه ۱۳۱] آن چیزی است که بیش از هر عامل دیگر روح تشنه‌ی ایرانی را به سوی اسلام کشید، عدل و مساوات اسلامی است. توده مردم ایران از ظلم و ستم ساسانیان به ستوه آمده بودند و از زندگی طبقاتی به شدت رنج می‌بردند، تا اینکه گمشده خود را در اسلام یافتند. [۲۵۴] آنان حکومت اسلامی را از نظر سیاسی - در نیمه قرن اول اسلامی - بسیار شورانگیز یافتند. ایرانیان پس از مدتی خلافت اصیل اسلامی را در دوران زمامداری حضرت علی علیه‌السلام - که هدفش گسترش عدالت و مبارزه با تبعیض بود - مشاهده کردند. در واقع عدالت بی‌نظیر امام علیه‌السلام و ساده زیستی مثال زدنی وی توجه ایرانیان را به اسلام و تشیع جلب کرد. ایرانیان نخستین بار علی علیه‌السلام را در حالی دیدند که اشک از دیدگان فرو می‌بارید و با اسیران فرس همدردی می‌نمود. همین که اسیران ایرانی (موالی) وارد مدینه شدند، عمر اراده کرد که زنان آنها را بفروشد و مردان آنها را بردگی گیرند، اما در این میان امیرمؤمنان علیه‌السلام سخن پیامبر را بازگفت: بزرگان هر قوم را گرامی دارید، هر چند مخالف شما باشند. مردم ایران گرامی و محترم هستند و خود تسلیم شده رو به ما آورده‌اند و به رغبت در اسلام وارد شده‌اند. من سهم خود و بنی‌هاشم را به خاطر خدا آزاد کردم. پس از آن، مهاجر و انصار نیز گفتند: ما نیز حق خود را به تو بخشیدیم ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله. امام فرمود: بار خدایا! پس شاهد باش که آنان بخشیدند و من قبول نمودم و آزاد کردم. پس عمر گفت: علی بن ابیطالب پیش افتاد و امتی را برد و تصمیم مرا درباره اعاجم به هم کوبید [۲۵۵]. ایرانیان هنوز چند صباحی زیر لوای اسلام نیارمیده بودند که ناگهان چهره [صفحه ۱۳۲] حکومت اسلامی با تسلط بنی‌امیه بر دستگاه خلافت به کلی عوض شد. آنان که حکومت اصیل اسلامی را در خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دیدند، به کمک داعی بنی‌عباس، ابومسلم در خراسان شتافتند تا بدین ترتیب نابودی امویان را رقم زنند، تا اینکه بنی‌عباس به جای آنان نشستند؛ بنی‌عباس نیز پس از چندی عملاً در انحرافات غوطه خوردند. اما ایرانیان با توجه به درایتی که داشتند، عدالت و حکومت اسلامی را تنها در خاندان علی علیه‌السلام می‌دیدند و بس، از این رو همواره در جهت اندیشه‌های آنان گام برمی‌داشتند. بنابراین زمینه‌گرایش به تشیع در خراسان، از دوره خلافت امام علی علیه‌السلام آغاز شد و همواره نیز رو به رشد بود و حتی این فروغ در زمان خلفای اموی هیچگاه خاموش نشد. آنچه سبب شد تشیع گسترش و تعمیق بیشتری یابد، شهادت امام حسین علیه‌السلام و سپس زید بن علی و یحیی بن زید بود؛ به ویژه با شهادت یحیی در «جوزجان» و قتل عام یاران و طرفداران او عواطف و احساسات خراسانیان نسبت به علی علیه‌السلام و فرزندانش به اوج خود رسید. در زمان امام نشاط و جنبش شیعی چنان شده بود که علنا حب و ولای خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله اظهار می‌شد؛ تا جایی که حتی مأمون در برابر ارباب کلام دم از ولای اهل بیت علیه‌السلام می‌زد و همچنین با علما درباره‌ی خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام به مناظره نشست و با براهین قاطع خود آنان را مجاب ساخت [۲۵۶]. اولین قیام شیعی که برای براندازی دستگاه خلافت نوبنیاد عباسیان صورت گرفت قیام «شریک بن شیخ» در بخارا و ماوراءالنهر بود. وی درباره‌ی علت مخالفت خود با حکومت عباسی چنین می‌گوید: «بنی‌مروان برای ما ذلت آوردند، اما خداوند [صفحه ۱۳۳] به کمک ما آمده و آنها را از بین برد. ما از بنی‌عباس متابعت نکردیم که همچنان شاهد قتل و خونریزی باشیم؛ حکومت هیچ شخصی چون اهل بیت علیهم‌السلام ما را کفایت نمی‌کند.» سرانجام این قیام با فرستاده‌های زیاد بن صالح از سوی ابومسلم متلاشی شد [۲۵۷].

همانگونه که می‌بینیم، تفکر شیعی با «روی کار آمدن فردی از اهل بیت» در پیوند است، اگرچه ممکن است اینان در طرفداری خود چندان اخلاص دینی نداشته باشند. بنابراین آنچه مهم است «موضع سیاسی» آنان می‌باشد [۲۵۸]. سخت‌گیری‌های منصور، [۲۵۹] نسبت به علویان و به خصوص «بنی‌الحسن» موجب عصیان آنها شد. اولین حرکت آنها از دهه دوم حکومت بنی‌عباس آغاز گردید، از سوی محمد بن عبدالله بود که علاوه بر داشتن زمینه‌هایی در حجاز و عراق، در ایران نیز طرفدارانی داشت. یکی دیگر از این قیامها قیام ابراهیم بن عبدالله است. مرکز این قیام در بصره و نزدیک به مناطق ایران بوده است. هنگامی که ابراهیم بصره را گرفت، نمایندگان به شهرهای مختلف جنوب غربی ایران فرستاد. یکی از داعیان او مغیره بن مفرغ بود که به اهواز رفت و در آنجا پس از اشغال شهر، با فرستاده‌ی منصور، خازم بن خزیمه درگیر شد و بر او غلبه کرد، اما چندی بعد شکست خورد و به بصره بازگشت. یکی دیگر از [صفحه ۱۳۴] داعیا شخصی به نام عمرو بن شداد بود که به فارس رفت و بر آن منطقه نیز مسلط گردید، اما بعد از کشته شدن ابراهیم به بصره بازگشت [۲۶۰]. حرکت پیروزمندانه‌ی ابراهیم، حرکتی «علوی» بود که زمینه‌ی بروز آن در بلاد ایران وجود داشت. از سوی دیگر، تشیع آنها بیشتر تشیعی سیاسی بود که زمینه آن نیز محبت مردم به علویان از باب «ابناء رسول الله» بوده است. اما در مجموع می‌توان این دو حرکت را به طور ضمنی تشیعی اعتقادی دانست [۲۶۱]. در زمان خلافت هادی نیز حسین بن علی، شهید فخر قیام کرد، اما سرانجام سرکوب گردید [۲۶۲] و عباسیان سر او را از مکه به خراسان فرستادند. این امر نشانه نفوذ تشیع در این بلاد بود. البته این برخورد عباسیان با قیامهای علوی نتایجی به رغم میلشان نیز در پی داشت که احتمالاً بدینی مردم ایران و خراسان نسبت به آنان در شمار همین نتایج باشد. شهادت قیام کنندگان باعث محبوبیت زیاد علویان در حجاز، عراق و ایران می‌شد. از این رو، بنی‌عباس بیشترین وحشت را از علویان داشتند. اما رضا علیه‌السلام در برابر این قیامها هدایت شیعیان را از همان آغاز در مسیری صحیح آغاز کرد. حضرت بر آن بود تا مردم را از افتادن در دام حرکتی که از سرچشمه اصیل تشیع سیراب تشیع سیراب نشده و از نعمت امامت بی‌بهره بودند، باز دارد. حضرت در این باره آشکارا و بدون هیچ گونه مماشات سیاسی و تقیه‌ی مذهبی فعالیت مستقل خود را شروع کرد [۲۶۳]. [صفحه ۱۳۵] نکته درخور توجه آنکه، وجهی علمی امام علیه‌السلام مهمترین عامل گسترش تشیع به شمار می‌آمد؛ به خصوص که مبانی فکری شیعه نیز در آن اوضاع مشخص بود. رجاء بن ابی‌الضحاک که مسئولیت آوردن امام را بر عهده داشت، در مورد حوادث طول راه چنین نقل می‌کند: در هیچ شهری از شهرها فرود نمی‌آمدیم، مگر آنکه مردم به سراغ او می‌آمدند و از او در مورد مسائلشان استفتا کرده، معالم دینی‌شان را می‌پرسیدند. او نیز احادیث زیادی در از طریق پدرانش - تا برسد به پیامبر صلی الله علیه و آله - برای آنها نقل می‌کرد [۲۶۴]. در این باره این نکته دریافتی است که تکیه امامان علیه‌السلام بر طریق پدران خود، بهترین گواه بر توسعه «تفکر شیعی» است؛ طریقی که تنها با اتکا بر اهل بیت علیهم‌السلام احادیثی گفته شده که در سلسله سند آن، تنها نام اهل بیت آمده است، نه راویانی دیگر. این سند در بین راویان حدیث به نام «سلسله الذهب» مشهور است [۲۶۵]. پیش‌تر درباره‌ی مناظرات علمی امام علیه‌السلام با علمای ادیان مختلف سخن گفتیم که این نیز به منظور سامان بخشیدن شیعیان و گسترش «تفکر شیعی» بوده است. البته در این میان نقش نامه‌های امام به افراد مختلف - برای توضیح مبانی شیعه - را نمی‌توان نادیده انگاشت.

یاران ایرانی امام رضا

یکی از فعالیت‌های ائمه علیه‌السلام تربیت شخصیت‌های اسلامی و شیعی بوده است تا فرهنگ غنی شیعه را در میان مردم بگسترانند. امام رضا علیه‌السلام در این زمینه شاگردانی [صفحه ۱۳۶] را تربیت کردند که - چه در زمان حضرت و چه بعد از وی - در تبیین و ترویج اندیشه‌های او بسیار کوشیدند که در میان آنان ایرانیانی هم بودند؛ دانشمندانی مانند اباصلت هروی، فضل بن شاذان نیشابوری، زکریا ابن آدم قمی، عبدالله بن مبارک نهاوندی، حسن بن سعید اهوازی، محمد بن فضل رنجی (قندهاری) معروف به

کرخی، محمد بن سلیمان دیلمی و [۲۶۶]. در میان اصحاب امام رضا علیه السلام کسانی هستند که حتی اگر عرب نیز بوده‌اند، در شهرهای ایرانی زندگی می‌کرده و از این رو نامی ایرانی یافته‌اند. اینان عبارتند از: ابراهیم بن ابی محمد خراسانی، ابوسعید الخراسانی، محمد بن عبدالله الخراسانی، سلیمان بن حفص مروزی، سلیمان بن صالح مروزی، سهل بن قاسم نوشجانی، ابوالقاسم الفارسی، فتح بن یزید الجرجانی، فضالہ بن ایوب ازدی ساکن اهواز، محمد بن اسحاق طالقانی، محمد بن ابی یعقوب بلخی، محمد بن زید طبری، نعیم بن صالح طبری، ابوسعید النیسابوری، حمزه بن جعفر الارجانی ابو حیون مولی الرضا [۲۶۷]. اینک درباره‌ی برخی از ایشان بیشتر سخن می‌گوییم: ۱. زکریا ابن آدم عبدالله سعد اشعری قمی بسیار جلیل القدر و محترم بود؛ آن سان که امام رضا علیه السلام برخی از یارانش را برای اخذ حدیث به او ارجاع می‌داد و می‌گفت: «زکریا ابن آدم القمی مأمون علی الدین و الدنیا» [۲۶۸] گفتنی است که وی در قم و قبرستان شیخان به خاک سپرده شد. ۲. صفوان بن یحیی، یکی از صحابه امام رضا علیه السلام که دارای تألیفاتی است و به سال ۲۱۰ ه. وفات یافت؛ [صفحه ۱۳۷] احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی که از اصحاب موسی بن جعفر علیه السلام و امام رضا علیه السلام است کتابهای الجامع و المسائل از اوست؛ ۴. ابوعبدالله محمد بن خالد برقی قمی، از اصحاب امام رضا علیه السلام و امامان بعدش است و دارای تألیفات متعددی می‌باشد، مانند العویص، التبصره، المحاسن و الرجال که در آن کسانی را که امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند نام برده است. ابوعلی بن همام محاسن برقی را از او می‌داند و همچنین بیش از هفتاد کتاب او را که در الفهرست ابن‌الندیم آمده، نام می‌برد. ۵. حسن بن سهل نوفلی که گرچه توثیق نشده، کتابهای سودمندی دارد؛ ۶. حسن بن محبوب سراد (زراد) نیز از یاران امام هشتم و امام نهم است و کتابهای تفسیر، النکاح، الفریض و حدود و دیات از اوست؛ ۷. احمد بن محمد بن خالد برقی که صاحب تألیفاتی است، از جمله احتجاج، السفر و البلدان که بزرگتر از کتاب پدرش است؛ ۸. حسن و حسین، فرزندان سعید اهوازی، از یاران امام رضا علیه السلام و امام جواد علیه السلام هستند که دانشی گسترده در علوم فقه و حدیث و ... داشتند. گفتنی است ابن‌ندیم بیش از ده کتاب آنان را نام برده است [۲۶۹].

امام رضا و نماز عید

مأمون پس از اینکه امام رضا علیه السلام را مجبور به پذیرفتن ولایتعهدی خود نمود، درصدد برآمد که با ترفندی، مردم حضور امام علیه السلام در دستگاه خلافت و دخالت ایشان در امور جاری را ببینند، از این رو از حضرت خواست که نماز عید را اقامه کند، اما امام به شروط خود مبنی بر دخالت نکردن در شئون حکومت اشاره کرد و از پذیرش آن [صفحه ۱۳۸] خودداری نمود، ولی مأمون پیوسته اصرار کرد، تا اینکه امام مجبور شد آن را بپذیرد. امام رضا علیه السلام به مأمون پیغام داد که اگر مرا معذور داری، دوست‌تر دارم و اگر معذور نداری من آن‌گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام برای نماز عید بیرون می‌رفتند، بیرون خواهم رفت. مأمون نیز گفت هرگونه که می‌خواهی بیرون برو. وی سپس به سرلشکران و پرده‌داران و دیگر مردمان دستور داد که اول بامداد برای نماز به در خانه‌ی حضرت رضا علیه السلام بروند. در صبح آن روز، مردم برای دیدار حضرت رضا علیه السلام بر سر راهها و بالای بامها نشسته بودند و زنان و کودکان نیز همگی بیرون آمده و چشم به راه آن حضرت بودند. آن حضرت با پای برهنه در حالی که زیر جامه‌ی خود را تا نصف ساق پا بالا زده بود، به راه افتاد. پس از اندکی راه رفت و آن‌گاه سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت و همراهان و موالیان او نیز تکبیر گفتند. حضرت سپس به راه افتاد تا به در خانه رسید. سربازان که آن حضرت را بر آن حال و هیئت دیدند، همگی خود را از مرکبها به زمین انداخته، کفشهای خود را بیرون آوردند و خوشحال‌ترین آنان در آن هنگام کسی بود که چاقویی به همراه داشت و با آن بند نعلین خود را برید و پا برهنه شود. پس حضرت تکبیر گفت و مردم نیز با او تکبیر گفتند؛ گویی آسمان و در و دیوارها نیز با او تکبیر می‌گفتند. مردم که حضرت رضا علیه السلام را با این حال دیدند، صدای تکبیرش را شنیدند، چنان صداها را به گریه بلند کردند که شهر مرو به لرزه درآمد. خبر به مأمون

رسید، فضل بن سهل ذوالریاستین گفت: ای امیرالمومنین! اگر علی بن موسی الرضا بدین حال به مصلی برود، مردم شیفته‌ی او خواهند شد و همه‌ی ما بر خون خود اندیشناک خواهیم گشت، پس کسی را به نزد او بفرست تا بازگردد. مأمون نیز کسی را فرستاد و آن کس به حضرت گفت: ما شما را به زحمت و رنج [صفحه ۱۳۹] انداختیم و ما خوش نداریم که سختی و مشقتی به شما برسد، پس شما باز گردید؛ هر که همیشه با مردم نماز می‌خوانده، اکنون نیز او نماز عید را خواهد خواند. حضرت رضا علیه‌السلام کفش خود را طلبید و پوشید، آن گاه سوار مرکب شده بازگشت. پس کار نماز عید مردم در آن روز پراکنده شد و نماز مرتبی خوانده نشد [۲۷۰]. با توجه به آنچه گفته آمد، درمی‌یابیم که امام علیه‌السلام در برنامه‌های عبادی خویش نیز بر آن بودند تا سنت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را تحقق بخشند؛ مسئله‌ای که در تبیین جایگاه شیعه و معارف اسلامی نقش برجسته‌ای دارد. چنین می‌نماید که بعد از این واقعه مأمون درصدد برآمد تا از ارتباط شیعیان با امام علیه‌السلام ممانعت کند و از سویی رفت و آمد آنان را نیز به شدت کنترل کند؛ تا جایی که حتی اجازه ملاقات با امام نیز داده نمی‌شد.

سفر مأمون از خراسان به بغداد

امام رضا علیه‌السلام پاره‌ای از رویدادهای پیرامون مأمون را برای وی باز گفت و همین امر سبب شد که مأمون پس از چندی به بغداد رود. اینک ماجرای پیش از سفر مأمون را بر می‌رسیم: مأمون به حضرت گفت: به طوری که فضل به من خبر داده، با ابراهیم بن مهدی بیعت خلافت نکرده‌اند، بلکه او را امارت داده‌اند که به کارشان رسیدگی کند. امام علیه‌السلام به او گفت فضل به تو دروغ گفته و جنگ میان ابراهیم و حسن بن سهل به پاست؛ مردم درباره‌ی وی و برادرش، و من و بیعت کردن تو با من از پی خویش اعتراض دارند. [۲۷۱] مأمون گفت: آیا از مردم اردوی من کسی این را می‌داند؟ امام اشاره کردند [صفحه ۱۴۰] بلی، یحیی بن معاذ، عبدالعزیز بن عمران و عده‌ای از سران سپاه. مأمون دستور داد آنها را به نزد من آورید تا از آنها پرسش کنم. آنها را به نزد مأمون بردند و او درباره‌ی آنچه امام رضا علیه‌السلام گفته بود، از آنها سؤال کرد. آنها در ابتدا نخواستند سخنی بگویند؛ چرا که ممکن بود فضل بن سهل معترضشان شود. از این رو مأمون به آنها امان داد و آنها نیز از فتنه‌هایی که مردم در آن افتاده بودند، خبر دادند و همچنین به او گفتند که مردم خاندان وی و وابستگان و سردارانش بر او خشمگین هستند و درباره بسیاری از کارها و اشتباه فضل به ویژه در مورد هرثمه اعتراض کردند. هرثمه آمده بود تا مأمون را در جریان کارها قرار دهد و بگوید چگونه کار کند و اگر کارهایش را سامان ندهد، خلافت از وی و از مردم خاندانش گرفته می‌شود، اما فضل به طور پنهانی کسی را فرستاد تا هرثمه را بکشد [۲۷۲]. آنان پس از گفتن حقیقت از مأمون خواستند که به بغداد رود و همچنین گفتند اگر بنی هاشم و وابستگان و سرداران و سپاهیان تو را ببینند، بدان آرام گیرند و مطیع تر شوند. هنگامی که سخنان این افراد در نزد مأمون به حقیقت پیوست، پس از مدتی به سوی بغداد حرکت کرد [۲۷۳]. پس از آن، گویا فضل بن سهل از این اقدام مأمون خشمگین شد، از همین رو درصدد برآمد تا از سفر او به بغداد ممانعت کند، اما موفق نشد. وقتی سپاهیان مأمون به سرخس رسیدند، گروهی به فضل بن سهل - که در حمام بود - حمله بردند و او را به قتل رساندند. [۲۷۴] این واقعه در دوم شعبان سال ۲۰۲ هجری روی داد. [صفحه ۱۴۱] برخی از مورخان فضل بن سهل را مردی شریف، با سخاوت، جوانمرد و فاضل دانسته‌اند و معتقدند که وی در این خصایص به شیوه‌ی برمکیان عمل می‌نمود. او در مجازات شدت عمل نشان می‌داد و نسبت به آنچه نمی‌پذیرفت مصمم بود. هرگاه کاری توجه او را جلب می‌نمود، آن را با خوش‌رویی انجام می‌داد. او فصاحت کلام داشت و به آنچه جانشینان او احتیاج داشتند، نیازمند نبود [۲۷۵]. هنگامی که فضل بن سهل در حمام کشته شد، قاتلان وی که از اطرافیان مأمون بودند نیز به دستور خلیفه دستگیر شدند. سپس به دستور مأمون گردنهای آنها را زدند و سرهایشان را به نزد حسن بن سهل - که در واسط بود - فرستاد و او را از مصیبتی که از کشته شدن فضل بر او روی نموده، با خبر کرد و اینکه وی را به جای فضل نهاده است. مأمون پس از مدتی سرانجام در روز عید فطر از سرخس به

سوی عراق حرکت کرد [۲۷۶].

شهادت امام رضا

پس از آنکه فضل بن سهل را در حمام سرخس کشتند، مأمون از جهت وی آسوده گردید. در واقع یکی از دلایلی که باعث شد در بغداد شورش و قیام علیه خلیفه ایجاد شود، مسئله‌ی ولایتعهدی امام علیه‌السلام بود که عده‌ای معتقد بودند تلاشهای فضل باعث شده که مأمون خلافت را با ولیعهدی امام به خاندان علی علیه‌السلام منتقل کند. از این رو، کشتن فضل این جریان را مرتفع می‌کرد؛ بدین معنا که خلیفه قصد داشت به مردم بگوید که هم اکنون که عازم عراق هستیم، عواملی را که باعث نارضایتی شما شده، از [صفحه ۱۴۲] میان برداشتم. بعد از فضل بن سهل، مأمون تنها به کشتن امام علیه‌السلام می‌اندیشید؛ چرا که در حقیقت وجود امام رضا علیه‌السلام نمونه‌ای عالی بود از عینیت بخشیدن به ارزشهای معنوی یا تبلیغ علمی. اینکه مأمون چرا امام رضا علیه‌السلام را به شهادت رساند، سخنی است که شیخ صدوق به آن پرداخته: شخصی گفت من از ابوالصلت هروی پرسیدم: چگونه مأمون با آن اکرامی که به علی بن موسی علیه‌السلام می‌کرد - تا آنجا که او را ولیعهد خود قرار داد - دلش طاقت آورد آن حضرت را بکشد؟ در پاسخ من گفت: مأمون برای آنکه حضرت را از نظر عملی ناقص جلوه دهد و از قدرتش نیز بکاهد و از سویی برای مجاب کردن او در میان علما، از کشورهای گوناگون علمای علم کلام و دانشمندان گوناگون را برای بحث با آن حضرت دعوت کرد. هیچ کس از مخالفان گروههای مختلف دینی در مباحثه با او تاب نیاورد. همه را با دلیل و برهان قانع کرد و بر جملگی آنان غالب آمد؛ تا آنجا که همه می‌گفتند او از مأمون برای خلافت اسلامی سزاوارتر است. وقتی این مسئله را که سخن روز شده بود، به گوش مأمون رسانیدند، وی برآشفت و حسدش شدت یافت. از سوی دیگر، حضرت از مأمون باکی نداشت و حق را به صراحت می‌گفت و اکثر اوقات جوابی به سؤال مأمون می‌داد که خوشایند او نبود. مأمون نیز بر او خشم می‌گرفت و کینه او را در دل می‌داشت و اظهار نمی‌کرد، و چون از هر حيله بر آن حضرت عاجز ماند، از این راه داخل شد و او را با زهر به قتل رسانید [۲۷۷]. درباره‌ی چگونگی مرگ حضرت بیشتر مورخان معتقدند که مأمون به ایشان زهر خورانیده. ابوالفرج در این باره می‌نویسد: حضرت رضا علیه‌السلام انگور را دوست می‌داشت؛ برای مسموم ساختن ایشان انگوری را گرفتند و در بیخ دانه‌های آن سوزن‌های [صفحه ۱۴۳] زهر آلود دزدند و چند روز آن سوزنها به همان حال بود. آنگاه آن را بیرون آوردن و انگورها را به نزد ایشان بردند و آن حضرت از همان انگورها خورد و سبب قتل وی گردید، و گفته‌اند این نوع زهر خوراندن ماهرانه‌ترین نوع آن است [۲۷۸]. شایان ذکر است که امام رضا علیه‌السلام درباره شهادتش پیشگویی نیز کرده بودند. در جایی آمده ...: «واعجبا از این امر که من و هارون مانند این دویم و انگشتان خود را به یک دیگر چسبانید، [۲۷۹] کنایه از اینکه مرا در کنار هارون به خاک می‌سپارند. امام همچنین فرمود: به خدا سوگند! هیچ کس از ما جز شهید و کشته شده نیست. گفته شد ای پسر رسول خدا! چه کسی تو را می‌کشد؟ فرمود بدترین خلق خدا در روزگار من مرا با زهر خواهد کشت و سپس در خانه‌ای تنگ و در سرزمین غربت مرا به خاک می‌سپارد [۲۸۰]. در جایی پیشگویی دیگری نیز آمده: در همان روزی که با ایشان بیعت کردند، یکی از خواص آن حضرت گفت: من در خدمت آن جناب بودم و به سبب ظاهر شدن فضل آن حضرت خوشحال بودم. امام مرا به نزد خود طلبید و آهسته فرمود که به این امر خوشحال مباش زیرا که این کار به اتمام نخواهد رسید و به این حال نخواهم ماند [۲۸۱]. هنگامی که حضرت امام رضا علیه‌السلام از دنیا رفت، مأمون مرگ او را پنهان کرد و یک شبانه روز جنازه را گذارد سپس کسی را به نزد محمد بن جعفر، عموی آن حضرت که در خراسان بود، فرستاد و او را با گروهی از فرزندان ابوطالب حاضر کرد و سپس خبر [صفحه ۱۴۴] مرگ آن حضرت را به اطلاع آنان رساند و جنازه را که به ظاهر صحیح و سالم بود به آنها نشان داد. آنگاه مأمون گریست و بدن مطهر آن حضرت را خطاب قرار داده و گفت: «ای برادر، به راستی بر من ناگوار است که تو را در این حال بینم. من آرزومند بودم

که خودم پیش از تو از این جهان بروم، ولی خدا نخواست.» مأمون پس از این سخنان اندوه و بی‌تابی زیادی از خود نشان داد. آنگاه به دنبال جنازه آن حضرت حرکت کرد و آن را تا جایی که اکنون حضرت در آنجا مدفون است، بر دوش کشید و سپس جنازه را آورد و در آنجا، در کنار قبر هارون به خاک سپرد [۲۸۲]. دعبل را قصیده‌ای است درباره شهادت امام رضا علیه السلام که قسمتی از ابیات آن چنین است: «اگر به خاطر تأسی بر پیامبر و خاندان او نبود، از دیده سیلاب اشک جاری می‌کردم. او جان من است، ولی خاندان پیامبر را در برابر جان، در خانه دل جایگاهی دیگر است. میراث پیامبر به آنان زیان رساند و چنین است که آنان برای شهادت و مرگ قرعه می‌کشند. ای قبری که در سرزمین طوس جایگاهی غریب داری! اشکهای غم پیوسته بر تو ریزان باد! در شبهه‌ام که تو را زهر خوراندند تا بر تو گریه کنم، یا به مرگ طبیعی از دنیا رفته‌ای تا داغ تو بر من آسان‌تر گردد.» [۲۸۳]. [صفحه ۱۴۵]

مهاجرت سادات به ایران در آستانه ورود امام رضا به خراسان

یکی از دلایل عمده نفوذ تشیع در ایران، ورود سادات علوی به این منطقه بوده است. دلایل ورود سادات به ایران عبارت است از: ۱. امن بودن مناطق ایران؛ ایران دور از دسترس حکومت‌هایی بود که مرکز آنها در شام و یا عراق قرار داشت. فشارهای عباسیان و پیش از آنها امویان، باعث شد که آنها به این مناطق مهاجرت کنند. ۲. مرفه بودن شهرهای ایران؛ ۳. محبوب بودن آنان نزد مردم این سامان، چه آنکه آنها فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند. [۲۸۴] این مهاجرت‌ها بیشتر از قرن دوم به بعد بوده است، به ویژه با آمدن حضرت علی بن موسی علیه السلام به ایران. تسامح مأمون در مقابل سختگیری پدرش رشید نسبت به سادات، در رشد و گسترش علویان تأثیر بسزایی داشت. او گرچه با قیامهای آنها به شدت برخورد می‌کرد، به علت اعتقادی که به برتری امام علی علیه السلام نسبت به سایر خلفا داشت، نسبت به علویان نیز احترام زیادی قایل بود، اما با این همه، سیاست او در اواخر نسبت به این افراد - که در هر حال حکومت عباسیان را تهدید می‌کردند - کاملاً عوض شد. آمدن حضرت فاطمه معصومه علیهما السلام به ایران از جمله مهاجرت‌هایی بود که همزمان با آمدن علی بن موسی علیه السلام به ایران صورت گرفت. [۲۸۵] حضور این بانوی گرامی سبب گسترش بیشتر تشیع در قم گردید؛ آن سان که پس از رحلت ایشان به خاک سپردنشان در این شهر نیز تربت مطهرشان مورد زیارت خاص و عام قرار گرفت و حتی بعد از وفات ایشان عده‌ای از سادات نیز به قم مهاجرت کردند. حضرت احمد بن موسی کاظم علیه السلام نیز در دوره مأمون با گروهی عازم شیراز شد تا [صفحه ۱۴۶] سرانجام به برادرش امام رضا علیه السلام بپیوندد. چون قتلخ خان، فرماندار مأمون در شیراز از آمدن احمد آگاه شد، در بیرون شهر در محلی روی به احمد آورد که به آن نقطه خان‌زینان، می‌گفتند. هر دو گروه با هم برخورد کردند و میانشان جنگ در گرفت؛ پس مردی از یاران قتلخ فریاد زد: اگر می‌خواهید به امام رضا علیه السلام برسید، او شهید شد. هنگامی که یاران احمد بن موسی این خبر را شنیدند، از اطرافش پراکنده شدند و جز برخی از قبیله و برادرانش کسی با او نماند. پس به طرف شیراز روی آورد و مخالفان در پی او آمدند و در همین نقطه که اکنون آرامگاه اوست و به شاه چراغ معروف است او را به شهادت رساندند [۲۸۶]. مرعشی درباره‌ی آمدن سادات به ایران چنین می‌نویسد: «سادات از آوازه‌ی ولایت و عهدنامه مأمون که بر حضرت امام پناهی داده بود، روی بدین طرف نهادند و او را بیست و یک برادر دیگر بودند. این مجموع برادران و بنواعماد از سادات حسینی و حسنی، به ولایت ری و عراق رسیدند» [۲۸۷]. پس از اقدام مأمون در به شهادت رساندن حضرت امام رضا علیه السلام سادات به دیلمستان و طبرستان پناه بردند. مرعشی در این زمینه می‌نویسد: «چون سادات خبر غدر مأمون - که با حضرت رضا کرد - بشنیدند، پناه به کوهستان دیلمستان و طبرستان بردند و بعضی بدانجا شهید گشتند و مزار و مرقد ایشان مشهور و معروف است و بعضی در همان جا توطن کردند و اولاد و اتباع ایشان باقیست و چون اصفهبدان مازندران در اوایل که اسلام قبول کردند، شیعه بودند و با اولاد رسول علیهم السلام [صفحه ۱۴۷] حسن

اعتقاد داشتند؛ سادات را در این ملک مقام آسان‌تر بود» [۲۸۸]. این مزارهای متبرک در ایران نمودی است از آرمانهای راستین تشیع که از اسلام ریشه گرفته بود و در حقیقت پشتوانه‌ی عظیمی برای معیارها و ارزشهای والای مکتب تشیع محسوب می‌گردید: این مکانها افزون بر اینکه محلی برای زیارت مشتاقان اهل بیت علیه‌السلام بود، مدرسه‌ی بزرگی نیز برای زائران تلقی می‌گردید که از معرفت امامزادگان و فضایل اخلاقی آن بزرگواران بهره‌مند گردند و از سویی به مظلومیت و حقانیت آنان پی برند که این خود نیز در گسترش مذهب شیعه نیز مؤثر بود. به بیان دیگر، این آرامگاهها هر کدام به کانونی برای گسترش فرهنگ تشیع تبدیل گردید. نفوذ تشیع در سبزوار باعث شد که این شهر پذیرای سادات فراوان از شهرها و مناطق دور و نزدیک باشد و آن را محل امن و مرکز فعالیت خویش قرار دهند؛ چنان که فضل بن شاذان، یکی از اصحاب دانشمند و معروف امام رضا علیه‌السلام از نیشابور سنی نشین به این شهر مهاجرت کردند [۲۸۹]. در اوایل قرن سوم هجری حضور امام رضا علیه‌السلام تشیع را از جهت پشتوانه فرهنگی و علمی و اصلاح مبانی عقیدتی به گونه‌ای بی‌سابقه تقویت کرد؛ به گونه‌ای که بعد از شهادت آن حضرت خط فکری و سیره عملی وی در ترویج تشیع و رفع حملات گوناگون از آن، با فداکاری و کوشش دست پروردگان وی ادامه یافت و بدین ترتیب [صفحه ۱۴۸] خراسان همچنان به عنوان محل امن شیعیان و سرزمینی شیعه‌پرور، در فضای تشیع به حیات خویش ادامه داد، تا آنجا که سادات علوی به تدریج و به صورت مستمر قصد این دیار کردند [۲۹۰]. اهمیت نفوذ تشیع و گستردگی آن پس از ورود امام رضا علیه‌السلام در خراسان به گونه‌ای بود که زمینه قیام محمد بن قاسم علوی در طالقان فراهم شد. هر چند این قیام در سال ۲۱۹ ه. و چند سال بعد از شهادت امام رضا علیه‌السلام رخ داد، از آن روی که باعث گسترش تشیع در بخشی از خطه‌ی خراسان گردید درخور توجه است. محمد بن قاسم در زمان معتصم در طالقان خروج کرد و پس از جنگهایی که میان او و عبدالله بن طاهر روی داد، سرانجام عبدالله او را دستگیر کرد و به نزد معتصم فرستاد. [۲۹۱] وی پیش از آن مدتی در جوزجان تلاش کرد و طولی نکشید که چهل هزار نفر از مردم آنجا با وی بیعت کردند [۲۹۲] که این خود بیانگر وسعت گرایشهای شیعی در خراسان است. با پیدایش قیامهای شیعی در مازندران و گیلان، مهاجرتهای سادات رو به گسترش نهاد و به تدریج بر شکوه و عظمت آنان افزوده گشت و از سویی با توجه به دلایلی که برشمردیم - در میان مردم نیز پایگاهی بلند یافتند. در این دوره، عراق و کوفه - با اینکه شیعیان بسیاری در آنجا بودند - دیگر منطقه امنی برای سادات نبود. علویان نیز با توجه به سوابق کوفه که در مواقع حساس همکاری نمی‌کردند، حاضر نبودند در آن منطقه دست به حرکتی بزنند. [صفحه ۱۴۹] بنابراین پس از عراق، ایران یکی از بهترین مناطق برای قیام بود [۲۹۳]. پس از شهادت امام رضا علیه‌السلام جمعی دیگر از علویان و فرزندان امامان به فرماندهی یک سپاه سه هزار نفری از علویان و شیعیان آنان، به منظور خونخواهی امام و قیام علیه مأمون عباسی به جانب ایران سرازیر شدند. مأمون نیز نامه‌ای به اطراف فرستاد مبنی بر اینکه علویان را مورد آزار و ستم قرار دهند. بنابراین عده‌ای از آنها به دستور مأمون و یا خلفای بعد از او شهید و یا مسموم شدند [۲۹۴].

پیشینه تاریخی سادات منطقه‌ی خراسان

به همراه فتوحات مسلمانان، جمعیت انبوهی از اعراب به مناطق فتح شده روی آوردند. در فتح خراسان نیز عده‌ای از صحابه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله به این منطقه آمدند و برای همیشه در آنجا ماندند و مرگشان نیز در همان جا اتفاق افتاد؛ چنان که نوادگان عبدالله بن عامر [۲۹۵]، فاتح نیشابور نیز تا قرن پنجم در این منطقه بوده‌اند. همچنین فرزندان قطن بن عمرو، صحابی‌ای که، در بیهق [۲۹۶] وفات کرد، شناخته شده‌اند [۲۹۷]. ولایت بست را در نیشابور، «عربستان خراسان» می‌گفتند و این به جهت حضور [صفحه ۱۵۰] درخور توجه قبایل عرب در آنجا بوده است [۲۹۸]. سادات که اصطلاحاً به فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله از حضرت فاطمه علیهما السلام اطلاق می‌شود، در موطن عربی خود از سوی بنی‌امیه و بنی‌عباس متحمل سختی‌های بسیاری می‌شدند و حاکمان

نسبت به فعالیت‌های آنان حساسیت و توجه ویژه‌ای داشتند. آنان به بهانه‌های مختلف مورد بازخواست و آزار و اذیت قرار می‌گرفتند. این گونه رفتار آنان را واداشت تا برای رهایی از ستم حاکمان وقت مخفیانه به زندگی ادامه دهند و یا به مناطقی که از حکومت مرکزی دور بود، مهاجرت کنند. سختگیری حاکمانی چون حجاج بن یوسف ثقفی [۲۹۹] در عراق، موجب مهاجرت اعراب به دیگر سرزمین‌ها می‌شد؛ چنان که گزارش‌هایی از خروج سادات و علویان در زمان بنی‌امیه در دست داریم [۳۰۰]. پس از قیام زید بن علی بن الحسین که در نهایت به شهادت وی و شکست قیامش منجر گردید، فرزندش یحیی بن زید از خراسان گریخت و رهسپار بلخ شد. [۳۰۱] با قیام عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر، در زمان مروان بن محمد - که به تسلط شهرهای فارس، حلوان، قومس اصفهان، ری، همدان و اصطخر انجامید - هر چند حرکتش به شکست گرایید و به سوی خراسان گریخت و در آنجا کشته شد، [۳۰۲] ولی این قیام‌ها زمینه دیگری برای مهاجرت سادات و علویان به این منطقه بود. [صفحه ۱۵۱] حرکت عبدالله بن معاویه تا حد زیادی می‌توانست به نشر افکار شیعی در ایران کمک کند. آمدن او به ایران که با اشاره‌ی برخی از مردم کوفه در رفتن به شرق و فارس صورت گرفت، نشان دهنده وجود زمینه برای نشر چنین تفکری بوده است و گویا موالی نیز از او حمایت کرده‌اند [۳۰۳]. پس از آنکه یحیی بن زید به ایران آمد، راه این مهاجرت‌ها - که بیشتر از قرن دوم به بعد بود - گشوده شد. در زمان منصور عباسی کسانی که از محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم - که از علویان بودند - حمایت می‌کردند، تحت تعقیب قرار گرفتند و به همین رو از ترس منصور به سرعت به این منطقه روی آوردند. پس از آن، این مهاجرت‌ها رو به گسترش نهاد [۳۰۴]. یکی از دلایل آمدن سادات به ایران، جذب نیرو برای قیام بود. مردم ایران که یکبار به هنگام روی کار آمدن عباسیان علاقه‌ی خود را برای تغییر حاکمیت امویان نشان داده و امتحان خوبی پس داده بودند، می‌توانستند بار دیگر نیز چنین کنند. در واقع همین تصور بود که علویان را به سوی این مناطق می‌کشاند؛ حال آنکه آگاهی عمومی مردم ایران نسبت به علویان و حتی فعالیت خود علویان در تحریک مردم، اندک بود. فعالیت عباسیان پس از سی سال به نتیجه رسید، این در حالی بود که علویان با یک تحریک اندک، قصد چنین کار بزرگی را داشتند. [۳۰۵]. پیش‌تر به مهاجرت سادات به ایران در آستانه‌ی ورود امام رضا علیه‌السلام به خراسان و پس از شهادت ایشان و همچنین به اهمیت نفوذ تشیع و گستردگی آن در مناطق مختلف به ویژه خراسان اشاره شد. [صفحه ۱۵۲] سادات که به مناطق مختلفی از ایران مهاجرت می‌کردند، مورد احترام بودند؛ زیرا آنان را فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌دانستند. مقدسی در خصوص ابراز علاقه و محبت شدید مردم خراسان به سادات چنین می‌گوید: «در این منطقه، اولاد علی علیه‌السلام را ارج می‌نهند و از بنی‌هاشم که کسی در آنجا نیست، مگر غریبه باشند.» [۳۰۶]. این احترام برای ساداتی بود که از نسل فاطمه علیهماالسلام بودند، و فرزندان حضرت علی علیه‌السلام از دیگر همسر او از چنین احترامی برخوردار نبودند. نوادگانی از محمد بن حنفیه نیز در بیهق حضور داشتند که هر چند علوی تبار بودند، ولی به این نسب معروف و مشهور نشده‌اند [۳۰۷]. بیهق یکی از شهرهای خراسان بوده که امروزه مرکز آن سبزوار است. مردم آن از ابتدا با علاقه و رغبت ایمان آوردند. این شهر مرکزی برای تشیع محسوب می‌شده و تشیع در آن از زمان طاهریان رواج یافته و یکی از دلایل این گسترش، مهاجرت‌های زیادی است که سادات از شهرهای مختلف از جمله نیشابور و ری به آن منطقه داشته‌اند. [۳۰۸] حمدالله مستوفی در خصوص مذهب مردم بیهق چنین می‌نویسد: «مردم آنجا شیعه اثنی عشری‌اند.» [۳۰۹] ابن‌فندق در تاریخ بیهق نیز به شیعه بودن مردم این سرزمین و همچنین مهاجرت سادات و خاندان‌های آنها به این منطقه اشاره نموده است [۳۱۰]. در اطراف بیهق، شهرهایی همچون نیشابور را باید از داشتن گرایش‌های گسترده‌ی شیعی مستثنی نمود؛ چرا که این شهر، مرکز روحانیت و علوم دینی اهل سنت [صفحه ۱۵۳] بوده و شیعه‌ی آن نیز در فشار و تحت مراقبت بوده‌اند. [۳۱۱] با این حال، حضور افرادی همچون فضل بن شاذان (متوفی ۲۶۰) نشانه‌ی وجود خاندان‌های شیعی در این شهر است. وی از سوی عبیدالله بن طاهر تحت فشار بود و پس از مدتی نیز به بیهق تبعید شد [۳۱۲].

شهر قم که اولین مرکز تشیع در ایران بوده، پیشینه‌ی تشیع آن به ربع آخر قرن اول هجری بازمی‌گردد. تا آن موقع، ایران هنوز گرفتار کشمکش بین پذیرش اسلام و باقی ماندن بر دین آبا و اجدادی خود بود، اما قم، مشی مذهبی خود را برگزیده بود. عرب‌هایی که وارد این منطقه شدند، از «اشعری‌ها» بودند که اصل آنها از مناطق جنوب حجاز بود. [۳۱۳] بنا به نقل یعقوبی، بیشتر عرب‌هایی که ساکن قم شدند، از قبیله «مذحج» و پس از آن «اشعری‌ها» بودند [۳۱۴]. محمد بن سائب بن مالک اشعری - جد خاندان اشعری - که به قم مهاجرت کرده بود، از جمله شیعیانی بود که برای گرفتن انتقام خون امام حسین علیه‌السلام و شهدای کربلا - در قیام مختار شرکت کرد و پس از شکست مختار، به دست حجاج بن یوسف ثقفی به شهادت رسید [۳۱۵]. زمانی که شیعیان در اظهار مذهب و عقیده‌ی خویش تقیه می‌کردند، موسی بن عبدالله بن سعد اشعری اولین کسی بود که در قم اظهار تشیع کرد و اهل قم از وی [صفحه ۱۵۴] پیروی کردند [۳۱۶]. بنابراین اعراب اشعری بودند که شهر قم را پایه‌گذاری کردند و در کنار آنها بی‌شک ایرانیان نیز بوده و یا بعدها به این منطقه آمده‌اند؛ آن‌سان که بنا به گفته ابن حوقل، زبان آنها پس از مدتی به فارسی تبدیل شد [۳۱۷]. قزوینی در نوع تشیع قم می‌گوید: «مذهب سکنه قم تشیع است؛ دوازده امامی هستند و در مذهب غلو می‌کنند.» [۳۱۸] مقدسی بیان می‌دارد که مردم قم، شیعه غالی هستند [۳۱۹]. حمدالله مستوفی نیز چنین می‌گوید: «مردم آنجا شیعه اثنی عشری‌اند و به غایت متعصب.» [۳۲۰] حدود العالم در کتاب مجهول المؤلف چنین می‌نویسد: «شهریست بزرگ و ویران و کشت بسیار و مردمانی شیعی‌اند» [۳۲۱]. محبت و علاقه‌مندی اشعریان به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام بسیار بود؛ به گونه‌ای که جامعه‌ای را که امام رضا علیه‌السلام به دعبل خزاعی بخشیده بود، برای تبرک و شفا به هزار مثقال طلا از او خریدند. شایان ذکر است که این علاقه‌مندی دو سویه بود و ائمه اطهار علیه‌السلام نیز با بخشش هدایا و اموال شخصی خود به این خاندان شیعی نسبت به آنان اظهار محبت می‌کردند؛ چنان که جامعه‌ها و انگشترهای خود را به زکریا بن ادریس، زکریا بن آدم و عیسی بن عبدالله بن سعد اشعری هدیه دادند [۳۲۲]. [صفحه ۱۵۵] درباره‌ی اهمیت این شهر به عنوان کانون فعالیت‌های شیعی در روایتی از امام صادق علیه‌السلام چنین نقل شده است: «مکه، حرم خدا و مدینه، حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و کوفه، حرم علی علیه‌السلام و قم، حرم اهل بیت علیه‌السلام معرفی شده است.» [۳۲۳].

علل مهاجرت سادات طالبیه به قم

۱. فشارها و سختگیری‌های امویان و سپس عباسیان نسبت به سادات و علویان که همراه با تهدید و سرکوب آنان بود. ۲. احضار امام رضا علیه‌السلام از مدینه به مرو توسط مأمون و واگذاری ولایتعهدی به ایشان از یک سو، رونق یافتن کانون‌ها و فعالیت‌های شیعی با مهاجرت ایشان به این منطقه از دوم سو، ایجاد دلگرمی و تقویت روحیه‌ی سادات با آمدن امام به خراسان از سوم سو و سرانجام امنیت، آسایش و محبوبیتی که در میان مردم ایران داشتند. ۳. وجود مرقد مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها‌السلام در این شهر. در روایتی از امام صادق علیه‌السلام چنین آمده است ...: «به شهر قم زنی را از فرزندان من، فاطمه نام دهن و هر کس زیارت او را دریابد به بهشت رود و بهشت او را واجب شود.» [۳۲۴]. ۴. شیوه‌ی عملی زندگی سادات که توأم با زهد و عبادت بود، از عوامل گرایش و توجه مردم به آنان بوده است؛ چنان که ابن اسفندیار می‌نویسد: «به هر وقت ساداتی را به نواحی ایشان نشسته بودند، می‌دیدند، زهد، علم و ورع ایشان را اعتقاد می‌کردند و می‌گفتند: آنچه سیرت مسلمانی است، با سادات است.» [۳۲۵]. ۵. پس از مهاجرت خاندان اشعری از کوفه به قم و با توجه به گرایش شیعی خود، ساداتی را که به قم پناه می‌آوردند، مورد احترام و حمایت خود قرار می‌دادند و [صفحه ۱۵۶] از آنان می‌خواستند به قم مهاجرت کنند. با مهاجرت برخی از سادات، اقوام و خویشان آنان نیز به این مناطق روی آوردند. ۶. تشکیل حکومت سادات زیدی مذهب در ری و طبرستان نیز از جمله عوامل مهمی بود تا دیگر

سادات، متوجه این منطقه شوند. طبیعی است هم‌سویی مذهبی ری با قم ایجاب کند سادات با اعتماد، اطمینان و پشتیبانی بیشتری که حاصل شده بود، ترغیب شوند تا به قم مهاجرت کنند [۳۲۶]. این سادات مهاجر، برخی حسنی، حسینی و برخی دیگر از فرزندان جعفر بن ابیطالب، عقیل و محمد بن حنیفه بودند که از مناطق مختلف، به ویژه از کوفه و بغداد به قم مهاجرت کرده بودند. شایان ذکر است سادات طالبیه، پیوسته میان شهرهای این منطقه در رفت و آمد بودند. گاه از ری به قم و بالعکس و گاه نیز از قم به کاشان و طبرستان و نواحی این شهرها مهاجرت می‌کردند. از همین رو، اینک مزار بسیاری از آنان در این شهرها پراکنده است که در نزد مردم به امامزاده معروف‌اند. [۳۲۷] مزارها و مقابر این امامزادگان به تدریج باعث تجمع ارادتمندان به آنها شد و موجبات گسترش و تقویت کانون‌های شیعی در ایران گردید.

تأثیر تشیع قم بر سایر مناطق

با دقت در عقاید مذهبی سایر شهرهای اطراف قم به خوبی می‌توان حدس زد که تشیع از این ناحیه به آن شهرها راه یافته است. البته با توجه به قوت علمای این شهر نیز این موضوع به سهولت پذیرفتنی است [۳۲۸]. [صفحه ۱۵۷] «آوه» یا «آبه» شهری است که مردم آن گرایش شیعی شدید داشته‌اند قزوینی در این باره چنین می‌نویسد: «شهرکی است نزدیک ساوه. اهل آبه از غلات شیعه هستند؛ با اهل ساوه که همگی سنی هستند، میانه‌شان شکر آب است.» [۳۲۹] مستوفی در این رابطه نوشته است: «اهالی خود ساوه، سنی مذهب‌اند، اما تمام دهات اطراف آن، شیعه اثنی عشری‌اند.» [۳۳۰]. یکی دیگر از این شهرها که تشیع قم بر آن اثر گذارده بوده «کاشان» است. قزوینی در این باره چنین نوشته: «اهل کاشان (ساوی کاشان) شیعه امامیه‌اند و در مذهب غلو می‌کنند.» [۳۳۱] یاقوت حموی نیز نوشته که اهل کاشان همگی شیعه امامیه هستند. [۳۳۲] همچنین گفته‌اند سکنه‌ی روستای «ماهاباد» که از روستاهای کاشان بوده، همگی شیعه مذهب و دوازده امامی هستند [۳۳۳]. اهالی «فراهان» یکی دیگر از مناطق اطراف قم، شیعه اثنی عشری بوده‌اند. مستوفی در این باره چنین می‌نویسد: «مردم آن، شیعه اثنی عشری‌اند و به غایت متعصب.» [۳۳۴]. «تفرش» که گاهی «طبرس» نیز بر آن اطلاق شده، در شمار همین مناطق شیعه نشین اطراف قم بوده است. مستوفی می‌گوید: «مردم آنجا شیعه اثنی عشری بوده و از قدیم الایام، همین مذهب را داشته‌اند.» [۳۳۵] اعتماد السلطنه در کتاب مرآت البلدان، [صفحه ۱۵۸] نقل کرده: «عمده‌ی سکنه‌ی تفرش سادات حسینی‌اند.» گویند این سادات از مکه هجرت کرده و به آنجا آمده و سکنی گزیده‌اند [۳۳۶] عمده‌ی تشیعی که در مناطق جبل بوده، احتمالاً به جهت تأثیر از تشیع قم بوده است. با توجه به مطالب گفته شده، از یک سو این شهرها کانونی برای حضور سادات و علویان بوده و به واسطه‌ی همین افراد، شیعه‌ی امامیه گسترش یافته و در عین حال تأثیر تشیع قم بر این مناطق نیز از دوم سو موجب گسترش تشیع و ایجاد کانون‌های شیعی در آن گردیده است.

برخی از پیامدها و تأثیرات حضور امام رضا در ایران

رشد حوزه‌های علمی و گسترش تشیع

از جمله مسئولیت‌های مهم ائمه اطهار علیه‌السلام به ویژه امام رضا علیه‌السلام، از یک سو ارشاد و هدایت آحاد مردم و سوق دادن آنها به قرآن و سیره‌ی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و از دوم سو تعلیم و تربیت مردم و توجه دادن آنان به علم و دانش و مبارزه با انواع نادانی‌ها، جهالت‌ها و شبهات و سرانجام تربیت شاگردان، عالمان و اندیشمندان بوده است؛ کسانی که هر یک در اعتلا و گسترش فرهنگ و مبانی تفکرات شیعی سهم به‌سزایی داشته‌اند. امام رضا علیه‌السلام هم در مدینه‌ی منوره و هم زمانی که به مرو هجرت نمود، همواره پاسخگوی تشنگان و جویندگان علم و دانش و معرفت بود. در این خصوص آن حضرت فرمود: «دانش‌های

ما را فراگیرید و به مردم یاد دهید؛ زیرا اگر مردم زیبایی سخن ما را بدانند، از ما پیروی می‌کنند.» [۳۳۷] همچنین ایشان فرمود: «من در روضه‌ی منوره‌ی نبوی می‌نشستم؛ در حالی که علمای بسیاری در مدینه حضور داشتند، [صفحه ۱۵۹] هنگامی که یکی از آنان در پاسخ سؤالی درمی‌ماند، همگی آنان، افراد را به نزد من می‌فرستادند و من پاسخگوی سؤالات آنان بودم» [۳۳۸]. علی بن موسی الرضا علیه‌السلام طی دوران اقامت خود در مرو - مرکز علمی و اداری خراسان - برای ترقی اندیشه و اعتقادات مردم خراسان تلاش بسیار نمود و با مناظره‌های علمی با اهل کتاب و نحله‌های فکری گوناگون، موجب اعتلای معرفت و بینش دینی این منطقه را فراهم آورد. آن حضرت با تشکیل محافل علمی، کلامی و حدیثی به دفاع از اصول اسلام و فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام پرداخت و به ایرادات و شبهات فرق مختلف پاسخ داد. [۳۳۹] شمار مناظرات امام رضا علیه‌السلام با اهل کتاب و نمایندگان مسیحیان، یهودیان، مانویان، زرتشتیان، صابئین و فرق اسلامی، بسیار است که پیش‌تر به آن اشاره شد. [۳۴۰] مباحث این مناظرات علمی درباره‌ی آفرینش جهان، توحید، صفات خداوند، انبیای الهی و عصمت آنان، جبر، اختیار و امامت، تفسیر آیات گوناگون قرآن، فضایل اهل بیت علیهم‌السلام، احادیث، دعا و احکام دین بود [۳۴۱]. با توجه به جو عقل‌گرایی که در زمان مأمون اوج گرفته بود و درگیری معتزله [۳۴۲]. [صفحه ۱۶۰] و اشاعره [۳۴۳] و انشعابات این دو و سر بر آوردن فرقه‌های گوناگون در آن دوره - که منشأ آن رواج و توسعه‌ی کاربرد عقل در مسائل کلامی و دینی بود - حضور امام رضا علیه‌السلام برای تبیین و تحکیم مواضع شیعه و رفع شبهات از آن و رهنمون شیعیان بسیار ضروری و مفید می‌نمود. این در حالی است که غلبه امام در مناظرات متعدد در مقابل بزرگان فرق گوناگون - اعم از متکلم، فقیه، محدث و مفسر مسلمان و یا غیرمسلمان مقام علمی آن حضرت را به اثبات رساند [۳۴۴]. علی بن موسی الرضا علیه‌السلام افزون بر شرکت در مناظرات عمومی و مجالس علمی - که مأمون آنها را تدارک می‌دید - در منزل خود و مسجد مرو نیز حوزه‌ی علمی تشکیل داد و پذیرای شیعیان و پیروان خویش شد، شیعیانی که از شهرها و روستاهای دور و نزدیک و از طبقات گوناگون برای زیارت آن حضرت و گرفتن راهنمایی و کسب معارف علمی و دینی و حل شبهات و مسائل گوناگون می‌آمدند. تعداد اینان هر روز بیشتر می‌شد؛ تا جایی که مأمون احساس خطر کرد و به محمد بن عمرو طوس دستور داد مانع ورود و اجتماع آنان در خانه حضرت شود. حضرت پس از شنیدن این خبر فرمود: «خدایا! از کسی که به من ظلم کرده، مرا خوار نموده و شیعیان را از درب خانه‌ی من دور کرده است، انتقام مرا بگیر.» [۳۴۵]. این خبر از یک سو نشانه‌ی عظمت علمی امام علیه‌السلام و تلاش‌های وافر ایشان در انتقال دانش و معارف علمی و دینی به شیعیان بود و از دوم سو گسترش حوزه‌های علمی و [صفحه ۱۶۱] کانون‌های شیعی را در برداشت و از سوی سوم نشان دهنده‌ی ازدیاد مشتاقان، علاقه‌مندان و شیعیان به حضرت بود - تا از سرچشمه معارف ولایی سیراب گردند - و از سوی آخر نیز بیانگر سازش ناپذیری حضرت در مقابل دستگاه ظالمانه‌ی مأمون بود؛ چنان که بلافاصله بعد از راندن شیعیان از منزل ایشان، آن امام اعتراض و شکایت خود را به صراحت اعلام کرد. از دیگر نتایج پربار دوران اقامت علی بن موسی علیه‌السلام در مرو، فراهم شدن موجبات رشد و گسترش تشیع در خراسان بود. مردم خراسان که از پیش، دوستدار خاندان رسالت بودند، پس از حضور آن حضرت محبت و ارادتشان به اهل بیت علیهم‌السلام و علویان بیشتر شد؛ به گونه‌ای که مدفن امام رضا علیه‌السلام یکی از پایگاه‌های مهم تشیع در طول تاریخ درآمد و بر تاریخ و فرهنگ و هنر و اقتصاد ایران و تشیع تأثیر عمیقی نهاد [۳۴۶]. بی‌شک زیارت قبور ائمه به ویژه امام رضا علیه‌السلام یکی از بهترین شعایر مذهبی شیعه بود که در طول تاریخ مشتاقان و شیعیان از آن بهره‌مند گردیدند [۳۴۷]. یکی از حوادث بسیار مهمی که باعث محبوبیت بیشتر امام رضا علیه‌السلام در میان مردم خراسان و شیعیان گردید، نزول باران رحمت بر اثر دعای حضرت بود. هنگامی که حضرت به ولایتعهدی مأمون منصوب شد، منطقه خراسان دچار کم آبی شد و مزارع و باغات در معرض خطر قرار گرفت. مأمون از امام علیه‌السلام خواست که دعا کند و از [صفحه ۱۶۲] خداوند بخواهد تا باران رحمت خود را نازل نماید. امام علیه‌السلام به خواسته‌ی مأمون پاسخ مثبت داد و پذیرفت که در پیشگاه الهی دعا کند. سرانجام در موعد مقرر به بیابان رفت و مردم

زیادی نیز گرد آمده بودند. حضرت بر فراز منبر قرار گرفت و پس از حمد و ثنای پروردگار عرض کرد: «بارالها! تو قدر و منزلت اهل علیهم السلام را بالا بردی و به آنان بزرگی و عظمت بخشیدی. مردم به امید فضل و رحمت تو به ما متوسل شده‌اند، از تو درخواست دارم حاجت آنها را برآوری و باران رحمت را نازل نمایی؛ بارانی که ویرانی و زیان به بار نیاورد؛ بارانی که شروع آن موقعی باشد که مردم از صحرا برگشته و به منازل و قرارگاه‌های خود رسیده باشند.» سرانجام دعای حضرت مستجاب شد و همانطور که از پیشگاه الهی درخواست نموده بود عملی گردید. [۳۴۸] نزول باران رحمت بر اثر دعای حضرت علیه السلام موجب قدرشناسی مردم گردید و همه یک زبان می‌گفتند: بزرگواری‌ها و کرامات حضرت باری تعالی بر فرزند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله علیه السلام گوارا باد. محتمل است که هدف مأمون از فرستادن حضرت برای دعای باران، این بود که ایشان پس از حضور در بیابان به اتفاق انبوهی از مردم و دعا در پیشگاه الهی، دعایشان مستجاب نشود و ایشان را در میان عامه‌ی مردم تحقیر نماید. اما با استجابت دعای حضرت، موقعیت مأمون نیز تضعیف و این حادثه برای وی گران تمام شد. استجابت دعای حضرت و نزول باران رحمت، از یک سو موجب فزونی محبوبیت و علاقه‌مندی به امام رضا علیه السلام در افکار عمومی شد و از سوی دوم زمینه‌ی نفوذ تشیع و گرایش به آن را مخصوصاً در افرادی که معرفت و علاقه‌مندی آنها به امام علیه السلام ریشه‌دار و عمیق بود، فراهم کرد. [صفحه ۱۶۳] گذشته از مناظرات [۳۴۹] که پیش‌تر گفته شد، احادیث و روایات بسیاری از امام رضا علیه السلام در زمینه‌های مختلف علوم و معارف اسلامی و شیعی چون فقه، اصول عقاید، اخلاق و ... برای ما به یادگار مانده که گنجینه‌ای بس گرانبهاست. در مجموع دوران پربار امامت امام رضا علیه السلام به ویژه دهی دوم آن، دوران آزادی و آسایش نسبی شیعیان است. در این دوران، شیعیان و سادات از اطراف برای دیدن و بهره بردن از محضر علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان روی آوردند. بی شک عقاید، فقه، و اندیشه‌ی شیعه در این دوران گسترش درخور توجهی داشت [۳۵۰].

ایجاد فضاهای زیارتی و عبادی

پس از شهادت مظلومانه‌ی علی بن موسی الرضا علیه السلام دوستان و شیعیان متوجه زیارت آن حضرت شدند. بقعه‌ی رضویه، نخست محوطه‌ی کوچکی بود که میان باغ بزرگی قرار داشت. تاریخ نشان می‌دهد روضه‌ی مطهره رضویه از همان روز نخست خادم داشته و شخصی کلیددار حرم مطهر بوده است. پس از مدتی در کنار قبر آن حضرت مسجدی ساخته و در اختیار زائران قرار می‌گیرد. به موازات ساختن مساجد، رباطهایی نیز جهت سکونت زائران امام علیه السلام ساخته و متصدیان در آنجا به فعالیت می‌پرداختند و برای رفاه و آسایش زائران کوشش می‌کردند [۳۵۱]. ظاهراً نخستین گروهی که در کنار قبر مطهر سکونت اختیار می‌کنند خادمان روضه‌ی مبارکه، کسبه و اصناف بودند، از این تاریخ که زمان آن مشخص نیست، مشهد امام علی بن موسی الرضا علیه السلام محل مسکونی می‌شود و اندک اندک در آنجا [صفحه ۱۶۴] سکونت می‌یابند و بعد از مدتی حالت یک قصبه را به خود می‌گیرد و به مشهد رضا معروف می‌گردد [۳۵۲]. در قرن سوم و چهارم هجری سه گروه در مشهد اقامت داشتند: نخست خادمان و کارگزاران روضه‌ی مبارکه، دوم علما و سادات برای قرب جوار، تبلیغ احکام و اقامه شعائر دینی در آنجا سکونت داشتند و سوم افرادی که برای کسب و کار به آنجا رفته بودند و حوایج ساکنان و زائران را برآورده می‌کردند [۳۵۳]. پیش‌تر گفته شد که ایران و سلاطین آل بویه به مشهد مقدس رضوی توجه داشتند؛ تا آنجا که رکن‌الدوله یکی از امیران این سلسله برای زیارت حضرت رضا علیه السلام به مشهد مشرف می‌گردد. [۳۵۴] صاحب بن عباد که در ری حکومت و وزارت داشته نیز به مشهد مقدس عنایت داشته است [۳۵۵]. توسعه‌ی بناها برای ساکنان و زائران مرقد امام رضا علیه السلام و رفت و آمد شیعیان به آنجا، باعث ناراحتی فقها و امیران حنفی خراسان و ناحیه‌ی طوس می‌گردد. آنان امیر سبکتکین را وادار می‌کنند تا بقعه‌ی رضویه را خراب کند، او نیز دستور می‌دهد تا روضه‌ی مبارکه را خراب کنند. پس مدتی محمود غزنوی بار دیگر بقعه را تجدید بنا می‌کند. از این تاریخ که اواخر قرن

چهارم و یا اوایل قرن پنجم است، خیل زائران به مشهد سرازیر می‌گردند و بار دیگر در آنجا جنب و جوش و فعالیت شروع می‌گردد [۳۵۶]. [صفحه ۱۶۵] تحریکات بین شیعه و سنی پس از مدتی شروع شده و حاکمان حنفی با حمایت اهل سنت، مشهد را به آتش می‌کشند و بقعه‌ی مطهر را خراب می‌کنند و در سال ۵۱۵ هجری بار دیگر روضه‌ی منوره تجدید بنا می‌گردد. از قرن ششم تا نهم نیز حادثه‌ای که موجب تخریب حرم مطهر گردد، پیش نیامده و بناهای زیادی در اطراف حرم مطهر بنا گردیده است. عنایات و توجهات امیران و حاکمان و علاقه‌مندان امام علیه‌السلام در دوره سلجوقیان، خوارزمشاهیان، غوریان و ایلخانان موجب گردید تا مشهد رضا شکوه و جلال خود را بازیابد [۳۵۷]. در قرن نهم هجری که مصادف با سلطنت تیموریان است، مشهد مقدس رضوی به صورت مرکزی دینی، فرهنگی، هنری و اقتصادی درآمد و مردم از اطراف و اکناف بدانجا می‌آمدند. شاهرخ فرزند امیر تیمور که در هرات حکومت می‌کرد، به مشهد مقدس عنایتی بسیار داشت. در این ایام به دلیل امنیتی که وجود داشت، مردم از گوشه و کنار برای زیارت به مشهد مشرف می‌شدند. در این دوره، فضاها‌ی جدیدی برای عبادت و زیارت ساخته می‌شد و در اختیار زائران حضرت رضا علیه‌السلام قرار می‌گرفت. گوهرشاد آغا رواق بزرگ دار السیاده، رواق دار الحفاظ و رواق دارالسلام را ساخت و در همین زمان مسجد مجلل و باشکوه گوهرشاد نیز بنا گردید [۳۵۸]. مسجد جامع گوهرشاد یکی از مهمترین و زیباترین مساجد تاریخی در بلاد و اماکن اسلامی به شمار می‌رود. این مسجد باشکوه یادگاری از قرون گذشته و نمونه‌ای از معماری‌های سنتی اسلامی است که در جوار بارگاه ملکوتی علی بن موسی الرضا علیه‌السلام قرار گرفته و متصل به آن است. این مسجد در سال ۸۲۱ هجری بنا گردید و بانی آن گوهرشاد آغا فرزند امیر غیاث الدین ترخان و همسر شاهرخ، فرزند [صفحه ۱۶۶] امیر تیمور گورکانی است که از خاندان مشهور و معروف در عهد تیموریان بودند. گوهرشاد آغا از بانوان بزرگ و نیکوکار عصر خود به شمار می‌رفت و یادگاری‌های بسیاری در مشهد رضوی و هرات از خود بر جای نهاد [۳۵۹]. در این باره خواندمیر می‌نویسد: «گوهرشاد آغا به صفت عفت و نصفت اتصاف داشت و همواره همت عالی ... بر تعمیر بقاع خیر و اشاعه‌ی مبرات می‌گماشت. از آثار او در شمال دارالسلطنه هرات، مدرسه و مسجد جامعیت که در غایت زیب و زینت و در مشهد مقدسه‌ی رضویه نیز مسجد جمعه در کمال تکلف ساخته و مستقلات خوب و اسباب مرغوب بر این بقاع وقف نموده.» [۳۶۰]. اماکن زیارتی در قرن دهم و یازدهم مصادف با حکومت صفویه در ایران است. اعلام تشیع اثنی‌عشری یا «دوازده امامی» در سال ۹۰۷ هجری به عنوان مذهب رسمی کشور در دوران حکومت تازه تأسیس صفویه - که هنوز پایه‌های خود را تحکیم نکرده بود - از سوی شاه اسماعیل در تبریز، مهم‌ترین تصمیم وی بود [۳۶۱]. مبنای سیاست حکومت صفویه ترویج مذهب تشیع و نشر معارف اهل بیت علیهم‌السلام بود و تجلیل از ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام و بناهای مذهبی در دولت آنها مورد اهمیت بسیار قرار داشت. آنها توانستند حاکمان و امیران محلی را که اغلب حنفی و اهل سنت بودند، از صحنه‌های سیاست و قدرت دور نمایند. آنان مذهب تشیع را در سرزمین‌های تحت قلمرو خود گسترش دادند و بدین رو شیعیان و محبان اهل بیت علیهم‌السلام نیز از فضای تقیه و تحقیر بیرون آمدند [۳۶۲]. [صفحه ۱۶۷] در این زمان، مشهد مقدس رضوی رونق زیادی یافت و مردم گروه گروه از شهرها و ولایات به این سرزمین روی آوردند. به دلیل امنیت راه‌ها و سرکوب شدن مخالفان و معاندان، زائران خود را از اقصی نقاط آذربایجان و قفقاز و از صغد خوارزم، از بدخشان و طخارستان و هند و سند و جنوب و شمال کشور پهناور ایران به مشهد مقدس می‌رساندند [۳۶۳]. در این دوره، مشهد مقدس به صورت مرکز و پایگاهی در شرق ایران درآمد و علما، دانشمندان، اهل هنر و حرفه و صاحبان تجارت و صنعت در آنجا گرد آمدند. در این ایام شهر بزرگ شد و مرکزیت یافت. از این رو، پیدا کرده کارگران آستان قدس بار دیگر درصدد برآمدند تا بر فضای زیارتی بیفزایند و صحن و رواق‌ها را توسعه دهند [۳۶۴]. بدین ترتیب صحن کهنه توسعه یافت و قسمت شرقی آن که چند مدرسه دینی بود، تخریب گردید و به صحن بزرگی تبدیل شد و در اختیار زائران قرار گرفت و به صورتی که هم اکنون هست، درآمد. در همین زمان گنبد الله وردی خان و رواق حاتم‌خانی در پایین پای مبارک نیز ساخته شد [۳۶۵]. با شهادت علی بن موسی

الرضا علیه السلام از یک سو علاقه‌مندان به مکتب اهل بیت علیهم السلام به ویژه امام رضا علیه السلام بیشتر می‌شدند و مشتاقان آن حضرت با تحمل زحمات بسیار به زیارت ایشان همت می‌گماشتند. از دوم سو، با گذشت زمان فضاهاى زیارتی همراه با معماری اسلامی و سنتی رونق و فزونی یافت. و از سوم سو تلاش برای ایجاد رفاه حال زائران آن حضرت در طول دوران مختلف به عنوان یکی از محورهای مهم [صفحه ۱۶۸] فعالیت‌های متصدیان مشهد رضا محسوب گردید و سرانجام اسکان علما و سادات در جوار مرقد امام رضا علیه السلام در جهت تبلیغ دین و توسعه و ترویج تشیع نیز اهمیت بسزایی یافت.

ایجاد موقوفات

آستان قدس رضوی یکی از مؤسسات مذهبی است که دارای موقوفات بسیار است. در ادوار تاریخ و قرون، از میان دوستان و شیعیان و شیفتگان علی بن موسی الرضا علیه السلام، هر کس به قدر استعداد و توانایی خود مقداری از مایملک خود را برای آن بارگاه ملکوتی وقف کرده است تا زائران و نیازمندان از حاصل آن بهره‌مند گردند. دقیقاً معلوم نیست از چه زمانی وقف در آستان مقدس شروع شده و نخستین کسی که ملک و یا رقبه‌ای وقف کرده، چه کسی بوده است؛ زیرا اسناد و مدارک روضه مبارکه رضویه در طول تاریخ در معرض تاخت و تاز و غارت و چپاول قرار گرفته و از بین رفته است. البته اشیای منقولی در کتابخانه و موزه وجود دارند که بیش از هزار سال از وقف آنها می‌گذرد، ولی مقصود اموال غیر منقول است. بر طبق اسناد موجود، قدیمی‌ترین سندهای وقفی مربوط به قرن دهم هستند. قدیمی‌ترین سند وقف غیر منقول نیز مربوط به وقفنامه «عتیق علی طوسی» است که سال ۹۳۱ هجری تنظیم شده و پس از آن وقفنامه سید علی حسینی گنابادی است که در سال ۹۵۷ هجری ملکی را در قریه زبید گناباد وقف آستان قدس کرده است [۳۶۶]. در میان موقوفات از ده شش دانگ، یا یک مزرعه، یا یک باغ بزرگ یا وقف خانهای کوچک و یا سرای تجاری، مغازه و ... وجود دارند که هر کدام به منظوری از طرف واقفان و دوستان حضرت رضا علیه السلام وقف شده‌اند. [صفحه ۱۶۹] موقوفات حضرت رضا علیه السلام در گذشته بسیار گسترده‌تر از امروز بوده و اکنون رقبات زیادی در افغانستان و با در مناطق خوارزم و ماوراءالنهر جزء که منطقه‌ی خراسان بوده‌اند، واقع شده که با تغییر مرزهای سیاسی در آن طرف مرزها مانده‌اند. گفتنی است که در قفقاز و آذربایجان شوری و در هند و پاکستان نیز در سابق موقوفه‌هایی وجود داشته است. تعدادی مؤسسه دینی به نام امام رضا علیه السلام در هند و پاکستان نیز هم اکنون وجود دارند که مورد توجه شیعیان آنجاست و مردم در روزهایی خاص در آن اماکن گردهم می‌آیند و از فضایل و مناقب آن حضرت سخن می‌گویند و به نام آن امام نذر و نیاز می‌کنند [۳۶۷]. در اسناد و مدارک آستان قدس رقباتی از موقوفات آن حضرت در هرات و اطراف آن آمده است؛ به ویژه موقوفات عباس قلی خان شاملو حاکم هرات و غوریان در ایام صفویه که شامل چندین پارچه ده و قنوت بوده و عواید آن تا هنگام جدا شدن هرات از خراسان در زمان ناصرالدین شاه به آستان قدس می‌رسیده و در مصارف خود خرج می‌شده است. موقوفات آستانه در خوارزم و ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند و یا از قفقاز و آذربایجان تا هنگامی که تحت نفوذ ایران بودند، مرتب می‌رسیده و از هندوستان نیز تا هنگامی که مسلمانان در آنجا حکومت می‌کردند، این روال ادامه داشته و حاکمان مسلمان در نقاط مختلف هندوستان موقوفات را می‌فرستادند [۳۶۸]. بیشتر املاک آستان قدس در حومه‌ی مشهد و بلوکات تابعه مشهد و سایر شهرستانهای خراسان و معدودی نیز در تهران، قزوین، رشت، مازندران، آذربایجان، کرمان، اصفهان و شیراز است. برخی از املاک مزبور شش دانگ و پاره‌ای [صفحه ۱۷۰] سهام، معدودی از آن وقف است [۳۶۹]. با استناد به برخی از متون تاریخی درمی‌یابیم که در جوار بارگاه ملکوتی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام از قدیم شفاخانه یا دارالشفاء وجود داشته و مردمانی مستضعف از آن بهره می‌برده‌اند در کنار قبر مطهر آن امام بزرگ حکیمان و طبیبانی بودند که در شفاخانه‌ی مبارکه، بیماران را معالجه و از این راه، هم به زائران و هم ساکنان مشهد مقدس را تیمارداری می‌کردند. از عصر صفوی، نام طبیب و حکیمی که در آستان قدس رضوی

بیماران را معالجه می‌کرده است. اسکندر بیک ترکمان در کتاب تاریخ عالم آرای عباسی می‌نویسد: «حکیم عمادالدین محمود که در علم و حکمت و دانشوری و حذاقت مشهور آفاق بوده، رسالات مرغوب و نسخه‌های غریب از او در علم طب و تربیت معاجین و معالجه امراض مزمنه و مواد حاره خصوصا جرب صغیر و کبیر - که بین‌الجمهور به آتشک مشهور است - معتمد علیه اطباء است.» تا آنجا که می‌گوید: «چون شاه جنت مکان در رواج و رونق آستانه‌ی مقدسه‌ی حضرت امام الجن و الانس باقصی الغایه توجه مرعی داشته، از هر طبقه آنچه بهتر بود به خدمات آن سرکار تعیین می‌فرمودند، او نیز به طبابت سرکار فیض آثار مأمور گشته، مدت‌ها در مشهد مقدس معلی به معالجه مرضی مشغولی داشت و الحق جامع صفات و کمال و زبده اصحاب گزیده و ارباب افضال بود» [۳۷۰]. با توجه به آنچه در باب موقوفات در آستانه مقدس رضوی گفتیم، این نکته آشکار می‌شود که سنت پسندیده وقف با نیات خیر و عام المنفعه از سوی بانیان آن معمول گردیده و تاکنون هم ادامه دارد و مومنان نیز با الگو قرار دادن پیشوایان دینی [صفحه ۱۷۱] به این مهم توجه بسیار نموده‌اند.

نگاه اجمالی به قدمگاهها

گفته شده که در زمینه‌ی گسترش تشیع در ایران، آمدن امام رضا علیه‌السلام عاملی انکارناپذیر است. توجه به حفظ آثار برجای مانده از مسیر امام در شهرها و مناطقی که به نحوی محل استقرار امام بوده، نشان از علاقه‌ی ویژه‌ی شیعی در میان مردم است، هرچند ممکن است درباری برخی از این مکان‌ها و ارتباط آنها با امام رضا علیه‌السلام خبر درستی در دست نداشته باشیم [۳۷۱]. برای نمونه مسجد امام رضا علیه‌السلام در اهواز یکی از قدیمی‌ترین نقاطی است که در ایران به نام امام رضا علیه‌السلام وجود دارد. جدای از ابودلف، یاقوت نیز از پل شوشتر در اهواز و مسجدی که به نام امام رضا علیه‌السلام رو به روی آن بوده، یاد کرده است [۳۷۲]. سه بقعه به نام امام رضا دیمی وجود دارد که دوتای آن در شهر شوشتر، کمی دورتر از پل شاه علی و لشکر و دیگری در شرق این شهر، مشرف به رودخانه شلیط است. بقعه‌ی سوم نیز در شهر دزفول و در ضلع شرقی این شهر در کنار کوه آجرپزی قرار دارد. واژه دیمی که به نام امام رضا علیه‌السلام افزوده شده، بنابر گفته مؤلف تذکره الاخبار، از بقعه‌ی اخیر که در صحرای «دیم سیلی» واقع بوده، گرفته شده و در بیان مردم به امام رضا دیمی شهرت یافته است. شرف‌الدین شوشتری در این باره می‌نویسد: «دیم به لفظ شوشتری، جای بی آب را گویند و می‌افزاید که سه بقعه در شوشتر به همین نام است.» [۳۷۳]. علاوه بر بقاع امام رضا دیمی بقعه‌ای به نام «شاخراسون» (شاه خراسان) یکی [صفحه ۱۷۲] در دزفول و دیگری در شوشتر نیز وجود دارد. در این شهر اخیر دو بقعه دیگر به نام‌های «امام ضامن» در حوالی کنارستان و بقعه امام رضا علیه‌السلام در حوالی بلوک عقیقی دیده می‌شود. [۳۷۴] محلی به نام «قدمگاه امام رضا علیه‌السلام» در جنوب آبادی کهنک در جنوب شوشتر وجود دارد [۳۷۵]. در شهر ارجان، حاکم‌نشین اهواز که در آن وقت آباده بوده و آثار مسجدی که منسوب است به حضرت رضا علیه‌السلام در بلد ارجان معروف است. [۳۷۶] گفته شده که امام علیه‌السلام در حرکت خود به خراسان در اینجا نماز خوانده است. مسجد قدمگاه امام رضا علیه‌السلام در ابرقو، مشهور و مسجد بیرون نیز از اماکنی است که آثاری از آن برجای مانده است [۳۷۷]. در یزد نیز چندین قدمگاه وجود دارد. از جمله آنها خرائق (مشهدک) است که در شصت کیلومتری شهر یزد قرار دارد. تاریخ این قدمگاه بر اساس کتیبه موجود در آن به قرن ششم بازمی‌گردد [۳۷۸]. اثر تاریخی دیگر که مربوط به آثار سفر امام رضا علیه‌السلام است، قدمگاه دهشیر بر سر راه ابرقوه می‌باشد. آثار تاریخی و قدیمی در دهشیر، شامل یک رباط و مسجد و یک قدمگاه است. قدمگاه فراراه از مجموعه بنایی تشکیل شده که بر کنار جاده‌ی تفت به دهشیر و در مرکز فراراه قرار دارد. ناگفته نماند که مردم آن را قدمگاه حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام می‌دانند [۳۷۹]. [صفحه ۱۷۳] کتیبه‌ای که در محراب بنای آن وجود دارد، بیانگر آن است که گرشاسب بن علی از امرای کاکویه دیلمی در سال ۵۱۲ هجری آن مکان را ساخته است. بنای مزبور در همان عصر به نام مسجد مشهد علی بن موسی

الرضا علیه السلام شهرت داشته است [۳۸۰]. دو سنگ نوشته یکی به تاریخ ۵۱۶ در موزه آستان قدس مشهد و دیگری به تاریخ ۵۴۷ هجری در موزه فریر گالری واشنگتن مربوط به مسجد مشهد امام رضا موجود است که هر دو نشانی است از قدمگاه‌های یزد و نیز حضور تشیع در این دیار. مسجد دیگری به نام «مسجد قدمگاه» در شهر یزد و در محله‌ی مالیر خارج حصار نیز است [۳۸۱]. در روستای بافران (در اصل بادران بوده است) در پنج کیلومتری ناین درختی وجود دارد که مردم آن را «موم رضا» می‌نامند مشهور است که امام رضا علیه السلام زیر این درخت غذا تناول فرموده است. مردم نیز در روز عاشورا و بیست و یکم رمضان در آنجا جمع می‌شوند. در خود ناین نیز قدمگاه مسجد قدیمان وجود دارد. گفته شده حضرت در آنجا استحمام نموده و در مسجد نماز خوانده است گفتنی است که این دو در محله گورالو در ناین قرار دارند. در پشت مسجد قلوان نیز قدمگاهی است منصوب به امام رضا علیه السلام [۳۸۲]. همچنین در منابع ورود حضرت به «آهوان» در چهل کیلومتری سمنان به سمت امیرآباد سخن رفته است. آهوان دهی از دهستان رودبار بخش حومه شهرستان دامغان است گزارش شده چون حضرت رضا علیه السلام بدانجا رسید، آهویی چند به خدمت آن حضرت رسیدند و عرض کردند: یابن رسول الله! مخالفان قصد کشتن [صفحه ۱۷۴] شما را دارند؛ خوب است معاودت فرمایید. آن حضرت فرمود: «از اجل نتوان گریخت» و برای آنها دعای خیر فرمود. بدین جهت آن محل را «آهوان» می‌گویند [۳۸۳]. شیخ صدوق از ورود امام رضا علیه السلام به محله «فرد» در نیشابور یاد کرده و نوشته است که اکنون (نیمه دوم قرن چهارم) در آن محل حمامی است مشهور به حمام رضا. همچنین در ۲۶ کیلومتری نیشابور نیز قدمگاهی منصوب به امام رضا علیه السلام وجود دارد. جایی نیز با نام عین‌الرضا در محلی به نام حمراء (ده‌سرخ) بوده و از محلی به نام «پسنده» که اقامتگاه امام بوده و (ایشان از آن راضی بوده و به همین دلیل پسنده گرفته) نیز یاد شده است [۳۸۴]. با توجه با آنچه در خصوص قدمگاه‌ها عنوان شد، نکاتی چند درخور ذکر است: ۱. در سنگ نبشته‌ها و کتیبه‌های موجود در محراب مساجد قدمگاه‌ها یا آنچه از اینها که در موزه‌ها نگهداری می‌شود، بیانگر آن است که برخی مردم شهرهایی که در مسیر حرکت امام رضا علیه السلام به مرو بوده‌اند، به تشیع اعتقاد داشته‌اند. ۲. قدمگاه‌هایی که در مسیر حرکت امام رضا علیه السلام به مرو در منابع ثبت شده (هر چند در ورود حضرت به برخی از مناطق تردید وجود دارد) نشان دهنده علاقه‌مندی مردم به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بوده است. ۳. در مسیر حرکت امام رضا علیه السلام به مرو در برخی از مناطق که هم اکنون به قدمگاه شهرت یافته، با احداث مسجد حمام و ... به دست بانیان خیر، یاد و خاطره‌ی آن امام عزیز را در اذهان حفظ می‌کردند. ۴. احداث مساجد در برخی از مناطق مسیر حرکت امام رضا علیه السلام به مرو، در گسترش کانون‌های شیعی و توسعه فرهنگ آن سهم بسزایی داشته است. [صفحه ۱۷۵]

سخن پایانی (نتیجه)

۱. بنی‌عباس با شعارهای مزورانه از قبیل «الرضا من آل محمد» در صدد جلب مردم و نیز برانگیختن آنها علیه بنی‌امیه برآمدند، اما پس از مدتی به وعده‌های خود عمل نکردند و تمام آرزوهای مردم عراق و خراسان بر باد رفت. حرص و آز خلفای بنی‌عباس و نادرستی عمال آنها، به ویژه ظلم و ستم‌های علی بن عیسی بن ماهان، در خراسان و ماوراءالنهر و فشارهای وارده بر مردم، زمینه را برای پیدایش مدعیان تازه علیه دستگاه خلافت عباسی فراهم کرد. یکی از این مدعیان رافع بن لیث بود که در سمرقند دست به شورش زد. شورش خراسانیان در حقیقت نشانگر نارضایتی مردم از حکومت ظالمانه علی بن عیسی بود. انگیزه حرکت شورشیانی که علیه خلیفه کارشکنی کردند نه تنها از جانب عامه مردم خراسان تأیید و حمایت می‌شد، بلکه مردم ماوراءالنهر نیز به پشتیبانی از آنها برخاستند. از سوی دیگر قیام حمزه - که به وسیله پیروان قطری بن الفجاء از رؤسای خوارج و بعضی از فرقه‌های ناراضی پشتیبانی می‌شد - دستگاه خلافت را تهدید می‌کرد. شورش حمزه آذرک در سیستان، مایه‌ی بیم و نگرانی هارون شد که خود شخصا برای فرونشاندن آن عازم خراسان شد. خلیفه در صدد برآمد که این بار از راه مسالمت‌آمیز وارد شود. به حمزه نامه‌ای نوشت

و از او خواست تا تسلیم شود شاید از این طریق قیامش را فروکش کند. ولی در پاسخ [صفحه ۱۷۶] نامه نه تنها اثری از تسلیم دیده نشد بلکه مدعی امارت مؤمنان نیز شد و انکار خلافت عباسیان کرد. ۲. نصب چند ولایتعهد توسط هارون به جانشینی خود سبب شد تا پس از مرگ وی بین امین و مأمون اختلاف ایجاد شده، موجبات کشمکش و درگیری بین دو برادر ایجاد شود و در نهایت مأمون با همت طاهر و سپاه خراسان موفق به کشتن امین گردد. این مسئله در حقیقت ضربات جبران ناپذیری بر دستگاه خلافت وارد کرد و زمینه را برای درگیری‌های گوناگون و آشوبهای قومی و قتل عامهای زیاد و در نهایت ضعف خلافت را فراهم کرد. جریان چند ولایتعهدی در دوره بنی‌امیه و بنی‌عباس سبب تشدید خصومتها، جدایی و جبهه‌گیری آنان و دست‌اندرکاران آنها، به ویژه پس از مرگ خلفا گردید. ۳. در زمان حاکمیت خلفای عباسی، چگونگی اداره ولایات ایرانی، به صورت فرستادن والیانی از مرکز خلافت صورت می‌گرفت. در ایام خلافت مأمون و از هنگام ولایت طاهر، خراسان زیر نظر طاهریان اداره می‌شد. جبال، فارس و خوزستان و آذربایجان مستقیماً زیر نظر خلیفه قرار داشت. در ازای صدور منشور حکومتی (والی‌گری) والیان در مقابل خلیفه وظایفی داشتند، از جمله: فرستادن خراج و در موقع لزوم، حمایت‌های مادی و معنوی از دستگاه خلافت. امام با گذشت زمان، به ویژه پس از مرگ مأمون، استقلال و خودکامه بودن والیان فزونی یافت. ۴. عباسیان در تحقق آرمانهای اسلامی نه تنها کوششی نکردند، بلکه از اسلام اصیل بسیار فاصله گرفتند. مسلمانان به خصوص ایرانیان از همان آغاز خلافت عباسیان دریافتند که جانبازی و فداکاری که به خاطر اهداف مقدس اسلام انجام داده‌اند، بی‌ثمر بوده و بنی‌عباس درصدد خیانت به آنها برآمده‌اند. علویان نیز که پی به اهداف شوم عباسیان برده بودند، هیچگاه با آنها سازش نداشتند و دامنه‌ی [صفحه ۱۷۷] شورشهای خود را افزودند. چنانکه از دوران منصور تا اوایل خلافت مأمون تعداد زیادی از علویان دست به قیام زدند و این قیامها منجر به تضعیف قدرت خلفا گردید و آنها را وادار به مقابله کرد. عباسیان می‌خواستند ریشه علویان را براندازند و محیط را برای خود چنان مساعد کنند، که دیگر کسی قدرتشان را تهدید نکند. انحصار طلبی در قدرت به آنان اجازه نمی‌داد که کسی را شایسته‌تر از خود ببینند. در زمان مأمون شورشهای چندی از سوی علویان روی داد و جهان اسلام را از کوفه و بصره و مدینه و مکه تا یمن فراگرفت. این جنبشهای انقلابی منجر به تهدید حکومت وقت می‌شد. فراگیر شدن قیامها و اظهار ناخشنودی علویان از حکومت، مأمون را واداشت که برای حل مشکل به خود علویان پناه برد از این رو به با نفوذترین آنان یعنی حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام متوسل شد. او در این راه براساس نقشه از قبل تعیین شده با زور ولایتعهدی خود را به امام واگذار نمود تا نظر علویان را جلب کند و از سویی پایگاه اجتماعی امام را خدشه‌دار سازد. حضرت امام رضا علیه‌السلام نیز در همان شهری که مأمون با زور حکومت می‌کرد مورد قبول عامه مردم قرار گرفت و در حقیقت بر دل‌های آنها حاکم شد. با توجه به پایگاه عظیم اجتماعی امام علیه‌السلام در جامعه بود که روز به روز شخصیت ایشان تبلور بیشتری یافت و این غاصبانه بودن حکومت مأمون را تأیید می‌کرد و حقانیت امام علیه‌السلام را عینیت می‌بخشید. ۵. حضور امام رضا علیه‌السلام در ایران موجب رشد و گسترش تشیع گردید. مناظرات علمی ایشان با علمای ادیان و مذاهب مختلف، علاوه بر روشن ساختن توانمندی علمی و مذهبی آن حضرت، سبب فزونی فعالیت‌های شیعیان در خراسان شد. ایرانیان، به ویژه خراسانیان، در اظهار مهر و محبت به ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام و به خصوص به امام رضا علیه‌السلام کوشش فراوان کردند. [صفحه ۱۷۸] در قرن دوم هجری به دلیل فشارهای امویان و عباسیان، سادات به ایران مهاجرت کردند و در هنگام ورود امام رضا علیه‌السلام در ایران نیز عده‌ای از آنها به این سرزمین آمدند که بعدها تحت تعقیب عباسیان قرار گرفتند و عده زیادی از آنها در شهرهای مختلف به شهادت رسیدند و مزارهای هر یک به کانونی برای فرهنگ تشیع تبدیل گردید و موجبات گسترش شعائر و معارف شیعه را فراهم کرد.

[۱] زیدان، جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۷۴۹. [۲] ابن واضح، احمد بن یعقوب، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۳۴. [۳] دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، اخبار الطوال، ص ۴۲۲ - ۴۲۱. [۴] صدیقی، غلامحسین، جنبش‌های دینی ایرانی در قرن‌های دوم و سوم هجری، ص ۱۹۰. [۵] ابن اثیر، عزالدین علی، تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران، ج ۹، ص ۱۱۶. [۶] نظام‌الملک، ابوعلی حسن طوسی، سیرالملوک (سیاستنامه)، ص ۲۷۹. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۴۷۱۵. [۷] سنباد، نیشابور و قومس و ری را گرفت و چون به ری رسید، گنجهای ابومسلم را ربود در واقع ابومسلم هنگامی که ابوالعباس را قصد کرد و اموال خود را در آن شهر گذاشت، سنباد اموال را غارت، و زنان را برده کرد، ولی به تجار دست‌درازی نکرد. او تظاهر می‌کرد قصد رفتن به مکه را دارد. درباره‌ی ویرانی کعبه. ر.ک: ابن اثیر، الکامل، ج ۹، ص ۱۱۶. [۸] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۷۳. [۹] یکی از شهرهای بزرگ و از آبادان‌ترین شهرهای ماوراءالنهر بود. (ر.ک: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۰۶). [۱۰] یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹۷. [۱۱] ابن اثیر الکامل، ج ۹، ص ۳۹۴. [۱۲] زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۰۷. شهرستانی آنان را جزو فرق شیعه آورده که این طایفه نوعی خرمیه‌اند که به ترک فرایض قائل‌اند. (ر.ک: شهرستانی، ترجمه محمد خالقداد هاشمی، الملل و النحل، ص ۲۰۱). [۱۳] برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۹۱۲ - ۵۲۰۳. [۱۴] دینوری، اخبار الطوال، ص ۴۰۶ - ۴۰۵. [۱۵] ابن طباطبا، محمد بن علی، تاریخ فخری، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، ص ۲۶۳ و ۲۶۴. [۱۶] معبد نوبهار در شهر بلخ بنایی متعلق به برمکیان بود. برامکه قبل از ملوک طوائف، از بزرگان و اشراف جهان بودند که نسبشان به سلاطین ایران می‌رسید و آئین و کیش آنها نیز پرستش اصنام بود. این معبد در قدیم یکی از معابد بوداییان بوده است. همچنین گفتنی است که برمک پدر خالد در زمان عثمان بن عفان به دین اسلام متمایل شد. (ر.ک: گرگانی، عبدالعظیم، تاریخ برامکه، ص ۹ و ۱۴). [۱۷] بووا، لوسین، برمکیان، ترجمه حسین مکیده، ص ۱۳۳. [۱۸] مستوفی حمدالله، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوائی، ص ۳۰۶. [۱۹] با تأسیس سلسله‌ی طاهریان در سال ۲۰۵ هجری از سوی طاهر بن حسین، مقدمه‌ای برای تأسیس سلسله‌های دیگر ایرانی و از میان بردن تدریجی سیادت و سلطه‌ی خلفای عباسی فراهم شد. (ر.ک: مشکور، محمد جواد، تاریخ ایران زمین، ص ۱۵۱). [۲۰] لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، ص ۲-۱. [۲۱] ماوردی، علی بن محمد، احکام السلطانیه، ص ۳۴ - ۳۰. همچنین برای آگاهی بیشتر درباره‌ی امارات استکفا و استیلا و خاصه، به همین کتاب بنگرید. [۲۲] زیدان جرجی تاریخ تمدن اسلام، ص ۱۱۲ و ۱۱۳. [۲۳] زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۸۶. [۲۴] همان. [۲۵] همان، ص ۴۸۷. [۲۶] جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ج ۱، ص ۱۱۵. [۲۷] زیدان، جرجی تاریخ تمدن اسلام، ج ۱، ص ۱۱۵، برای آگاهی بیشتر در باب امارات خاصه بنگرید به: ماوردی، علی بن محمد، احکام السلطانیه، ص ۳۲ و ۳۳. [۲۸] برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به: اصطخری، ابواسحق ابراهیم، مسالک و ممالک، ص ۱۲۲ - ۹۵. [۲۹] ابن حوقل، سفرنامه ابن حوقل، ص ۱۰۰ و ۱۰۱؛ همچنین بنگرید به همین کتاب، ص ۱۲۰ - ۱۰۱. [۳۰] اصطخری، ابواسحق ابراهیم، مسالک و ممالک، ص ۱۶۸. [۳۱] ابن‌رسته، الاعلاق النفیسه، ص ۱۷۶. [۳۲] برای آگاهی بیشتر بنگرید به: لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۰۷ - ۴۰۱. [۳۳] همان، ص ۳۸۹. [۳۴] ابن حوقل، سفرنامه ابن حوقل، «ایران در صورۃ الارض»، ص ۱۴۰. [۳۵] ابن حوقل، سفرنامه ابن حوقل، «ایران در صورۃ الارض»، ص ۱۶۶. [۳۶] همان، ص ۱۹۱. [۳۷] ابن‌رسته، الاعلاق النفیسه، ص ۱۸۰. [۳۸] همان، ص ۱۸۰. [۳۹] ابن‌رسته، الاعلاق النفیسه، ص ۱۸۰. [۴۰] جعفریان، رسول، تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۲۵ و ۱۲۶. [۴۱] ابن‌خردادبه، مسالک و ممالک، ص ۵۵. [۴۲] اعراب نام این شهر را همذان نوشته‌اند. [۴۳] لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۰۹ و ۲۱۰. [۴۴] گل محمدی، محمد مقدم، تویسرکان، «سیری در اوضاع طبیعی، تاریخی، اجتماعی»، ص ۱۲۱. [۴۵] ابن حوقل، سفرنامه ابن حوقل، ص ۲۲. [۴۶] اما اللهم بهاروند، سکندر، قوم لر، ص ۷۴. [۴۷] افشار سیستانی، ایرج، نگاهی به ایلام، ص ۶۴. [۴۸] برای آشنایی بیشتر در مورد موقعیت این شهرها بنگرید به: ابن حوقل، سفرنامه ابن حوقل، ص ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۴. [۴۹]

یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۱۲. [۵۰] طبری، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۷۴۲. [۵۱] یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۷۴.

[۵۲] اصطخری، مسالک و ممالک، ص ۱۵۵. [۵۳] لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۱۷۰. [۵۴] ابن حوقل، سفرنامه ابن حوقل، ص ۸۱. [۵۵] طبری، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۸۹. [۵۶] همان، ص ۵۷۱۵. [۵۷] یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۷۴. [۵۸] لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۶۷ و ۲۶۸. [۵۹] افسر، کرامت الله، تاریخ بافت قدیمی شیراز، ص ۳۷ و ۳۸. [۶۰] دجیل به معنای دجله‌ی کوچک است. [۶۱] لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۵۰. [۶۲] اصطخری، ابواسحق ابراهیم، مسالک و ممالک، ص ۸۹ و ۹۰. [۶۳] افشار سیستانی، ایرج، نگاهی به خوزستان، ص ۸۳ و ۸۴. [۶۴] طبری، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۶۱. [۶۵] همان، ص ۵۷۰۹. [۶۶] همان، ص ۵۷۳۹. [۶۷] ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد بن حسن، تاریخ طبرستان، ص ۱۸۸ و ۱۸۹. [۶۸] مرعشی، ظهرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۶۲. [۶۹] مؤید، علی، تاریخ نیشابور، ص ۷. [۷۰] فرای، ر. ن، تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ج ۴، ص ۷۳. [۷۱] همان، ص ۷۳. [۷۲] حسن ابراهیم، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ج ۲، ص ۲۳۳. [۷۳] برای آگاهی بیشتر در خصوص دیوان برید و اصطلاحاتی که در این دیوان به کار می‌رفته، بنگرید به: خوارزمی، ابوعبدالله محمد بن احمد، مفاتیح العلوم، ص ۶۵. [۷۴] ابن طباطبا، تاریخ فخری، ص ۱۴۵. [۷۵] همان. [۷۶] قدامه بن جعفر، کتاب الخراج، ص ۷ و ۸. [۷۷] همان، ص ۱۰۷ - ۹۹. [۷۸] زیدان جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ج ۱، ص ۱۸۵. [۷۹] ابن حوقل، سفرنامه ابن حوقل، «ایران در صورة الارض»، ص ۱۶۵. [۸۰] ابن اثیر، الکامل، ج ۱۰، ص ۱۶۷. [۸۱] میراحمدی، مریم، نظام حکومت در دوران اسلامی، ص ۵۶ و ۵۷. [۸۲] یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۵. [۸۳] قدامه بن جعفر، کتاب الخراج و صنعة الكتابة، ص ۵۲ - ۵۰. [۸۴] خوارزمی، مفاتیح العلوم، ص ۶۶ و ۶۷. [۸۵] حسن ابراهیم، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ص ۲۳۷. [۸۶] زیدان جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ج ۱، ص ۱۳۲. [۸۷] حسن ابراهیم، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ص ۲۳۸. [۸۸] خراج مالیاتی است که از زمینهایی که بر اثر صلح به دست گرفته می‌شد و دارای انواع گوناگونی است که خوارزمی به ۳۲ نمونه آن اشاره کرده است. (ر.ک. خوارزمی، مفاتیح العلوم، ص ۶۴ - ۶۱). [۸۹] حقوقی، عسگر، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در ایران و اسلام، ص ۸۰. [۹۰] منظور از اهل ذمه می‌باشد که مسلمان نیستند و جان و مال آنان در پناه اسلام است و از این رو جزیه می‌دهند. [۹۱] نهج البلاغه، بخش دوم ص ۱۹۷. [۹۲] لمبتون، آن. کی. اس، دولت و حکومت در اسلام، ص ۳۴۷. [۹۳] الفراء، القاضی ابی‌یعلی محمد بن الحسین، الاحکام السلطانیه، ص ۱۶۸. [۹۴] زیدان جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ج ۱، ص ۱۷۷ - ۱۷۵. [۹۵] ابن خردادبه، مسالک و ممالک، ص ۳۴. [۹۶] برای آشنایی بیشتر در مورد مقدار مالیات نواحی مختلف سواد بنگرید به: قدامه بن جعفر، کتاب الخراج، ص ۱۳۲ - ۱۲۹؛ نیز: ابن خردادبه، مسالک و ممالک، ص ۱۴ - ۱۳. [۹۷] مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ج ۱، ص ۱۸۶. [۹۸] طبری، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۷۳۳. [۹۹] زیدان، جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ج ۲، ص ۲۷۶ و ۲۸۵. [۱۰۰] برای آگاهی بیشتر از راههای بغداد تا دورترین نقاط خراسان بنگرید به: ابن خردادبه، مسالک و ممالک، ص ۵۳ - ۲۳، نیز ابن‌رسته، الاعلاق النفیسه، ص ۲۲۴ - ۱۹۳. [۱۰۱] ابن خلدون، عبدالرحمن، مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۲۳. [۱۰۲] نهج البلاغه، ص ۲۱۷. همچنین برای آگاهی بیشتر بنگرید به نامه ۵۳. [۱۰۳] زیدان، جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ج ۱، ص ۱۸۹. [۱۰۴] ابن اثیر، الکامل، ج ۱۰، ص ۱۳۱ و ۱۳۲. [۱۰۵] طبری، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۷۱۰. [۱۰۶] ابی‌یعلی الفراء، القاضی، الاحکام السلطانیه، ص ۷۹. [۱۰۷] میراحمدی، مریم، نظام حکومت ایران در دوران اسلام، ص ۶۵. [۱۰۸] متر، آدام، تمدن اسلامی در قرن چهارم، ج ۱، ص ۲۶۴. [۱۰۹] زیدان، جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ج ۱، ص ۱۹۲. [۱۱۰] اصطخری، ابواسحق ابراهیم، مسالک و ممالک، ص ۲۰۳. [۱۱۱] بنگرید به: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۸۸، نیز: زکریا ابن محمد، قزوینی، آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۱۳۳. [۱۱۲] دنیل، التون. ل، تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان، ص ۱۱ و ۱۲. [۱۱۳] زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۹۲. [۱۱۴] عرفان منش، جلیل، جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه‌السلام از مدینه تا مرو، ص ۱۲۳.

[۱۱۵] همان، ص ۱۵۶. [۱۱۶] زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۹۲ و ۴۹۴ و ۴۹۵. [۱۱۷] بیات، عزیزالله، از عرب تا دیالمه، ص ۱۰۳. [۱۱۸] مأمور وصول مالیات نسبت به خلیفه تعهد داشت که مبلغ معینی را مستقیماً به نام مالیات جمع‌آوری و به خلیفه پرداخت کند. (ر. ک: ممتحن، حسینعلی، نهضت صاحب الزنج، ص ۳۶). [۱۱۹] طبری، تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۳۳۵ و ۵۳۳۶. برای آگاهی بیشتر درباره هدیه‌های علی بن عیسی به هارون بنگرید به: یعقوبی، تاریخ بیهقی، ص ۴۱۸ - ۴۱۶. [۱۲۰] یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۲۲۶. [۱۲۱] تاریخ سیستان، ص ۱۴۷ - ۱۴۰. [۱۲۲] همان، ص ۱۴۹. [۱۲۳] شهری آباد با نعمت بسیار که از شهرهای ناحیه خراسان بوده و سیصد روستا در آنجا قرار داشته (ر. ک: حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۹۲). [۱۲۴] به فاصله یک روز راه در مغرب هرات، شهر پوشنگ و یا فوشنج و یا بوشنج واقع بود. (ر. ک: لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۳۷). [۱۲۵] تاریخ سیستان، ص ۱۵۴. [۱۲۶] همان، ص ۱۶۰. [۱۲۷] برای آشنایی بیشتر درباره‌ی نامه هارون به حمزه و متن نامه حمزه به خلیفه بنگرید به: تاریخ سیستان ص ۱۶۸ - ۱۶۲. [۱۲۸] زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه، ص ۶۶ و ۶۷. [۱۲۹] یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۷۵. [۱۳۰] الهامی، داود، اسلام و ایران، ص ۵۵۸. [۱۳۱] آنان این تعبیر را - که کنایه از خارجی بودن است - از آیه «ان الله اشتری من المؤمنین اموالهم و انفسهم» برگرفته بودند. (ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۲۶۹). [۱۳۲] ابن اثیر، الکامل، ج ۱۰، ص ۱۰۵. [۱۳۳] دنیل، التون. ل، تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان، ص ۱۸۵. [۱۳۴] دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، اخبار الطول، ص ۴۳۲. [۱۳۵] نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر، تاریخ بخارا، ص ۱۰۵ - ۱۰۴. [۱۳۶] زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۶۷ و ۶۸. [۱۳۷] لوبون، گوستاو، تمدن اسلام و عرب، ص ۲۱۱ و ۲۱۲. [۱۳۸] ابن اثیر، الکامل، ج ۱۰، ص ۱۴۳. [۱۳۹] حسن ابراهیم، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۴۳۳. [۱۴۰] حتی، فیلیپ خلیل، تاریخ عرب، ص ۳۵۶. [۱۴۱] دینوری، اخبار الطوال، ص ۴۲۸. [۱۴۲] مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۸. [۱۴۳] دهکده‌ای است که یک میل از شهر طوس دور است. قبر هارون الرشید آنجا است. رک قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی، ص ۱۶۵. [۱۴۴] یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۴۳. [۱۴۵] همان، ص ۴۴۶. [۱۴۶] حسینی، جعفر مرتضی، زندگی سیاسی هشتمین امام، ترجمه دکتر سید خلیل خلیلیان، ص ۱۰۳ و ۱۰۴. [۱۴۷] همان، ص ۱۰۳ و ۱۰۴. [۱۴۸] طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۲۳۸ و ۵۲۳۹. [۱۴۹] «آورده اند که وقتی، زبیده در خدمت هارون الرشید درآمد و دل‌ماندگی (اظهار دل‌تنگی) کرده و گفت: مأمون را از امین دوستر داری و در جانب او بیشتر رعایت می‌کنی. هارون گفت من هر دو را امتحان کردم؛ آنچه از مأمون مشاهده می‌افتاد، جمله مستدعی زیادت تربیت ما می‌باشد (مساوی آنچه از مأمون مشاهده می‌شود، عنایت ما را بیشتر جلب می‌کند).» (عوفی، سدیدالدین محمد، جوامع الحکایات و لوامع الروایات، ص ۱۹۹ و ۲۰۰). [۱۵۰] حسینی، جعفر مرتضی، زندگی سیاسی هشتمین امام، ص ۱۰۷. [۱۵۱] طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۳۹۸. [۱۵۲] مسعودی، ابوالحسن محمد بن حسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۵. [۱۵۳] بیهقی ابوالفضل، تاریخ بیهقی، ص ۳۰. [۱۵۴] برای آگاهی بیشتر در خصوص جنگهای امین و مأمون بنگرید به: یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۱ - ۴۵۲؛ دینوری، اخبار الطوال، ص ۴۳۸، مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۴ - ۳۹۸؛ طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۵۴۲. پیروزی مأمون بر امین در حقیقت غلبه‌ی ایرانیان بر ضد اعراب بود. پس از این موفقیت، فضل بن سهل خراسانی به وزارت مأمون انتخاب شد و ملقب به «ذوالریاستین» گشت و برادرش فضل بن سهل نیز به حکومت عراقین (عراق عجم و عراق عرب)، فارس، حجاز و یمن برگزیده شد و مرکز حکمرانی خود را در شهر بغداد قرار داد. (ر. ک: ممتحن، حسینعلی، نهضت شعوبیه، ص ۱۷۳). [۱۵۵] گردیزی، ابوسعید عبدالحی ضحاک بن محمود، تاریخ گردیزی، ص ۱۶۹. [۱۵۶] یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۸. [۱۵۷] یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶۰. [۱۵۸] «مرو یکی از شهرهای خراسان بوده، جایی با نعمت فراوان و خرم. آن شهر را مرو

شاهجان نیز می‌گویند» (حدود العالم من المشرق الى المغرب، ص ۹۴). [۱۵۹] دینوری، اخبار الطوال، ص ۴۴۲. [۱۶۰] ابن‌الندیم، محمد بن اسحاق، الفهرست، ص ۱۹۱. [۱۶۱] ابن‌حوقل، سفرنامه ابن‌حوقل، ایران در (صورة الارض)، ص ۱۷۰. [۱۶۲] «(او) هم فرمانده جنگ (بود) و هم فرمانده سیاست. راوی گوید که شمشیر فضل بن سهل را به نزد حسن بن سهل دیده بود که با نقره بر یک جانب آن نوشته بود ریاست جنگ و بر جانب دیگر ریاست تدبیر.» (طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۵۴۷۷).

[۱۶۳] «از کوه همدان تا کوه سقنیاں طولاً و از دریای فارس (مساوی خلیج فارس) و هند تا دریای دیلم و گرگان عرضاً بدو واگذاشت و سه هزار درهم مقرری برای وی نهاد.» (همان، ص ۵۴۷۷). [۱۶۴] «در این سال (مساوی ۱۹۸ ه) مأمون به طاهر بن حسین فرمان داد که سوی رقه رود برای نبرد با نصر بن شبث، و حکومت بغداد را از دست وی گرفت و به حسن بن سهل سپرد و حکومت موصل و جزیره شام و مغرب را به طاهر داد.» (همان، ج ۱۳، ص ۵۶۲۷). [۱۶۵] دلیل دیگری که می‌توان بر اجتماع عده‌ای از مردم به گرد علویان، ذکر کرد، قیام شریک بن شیخ المهری است که در سال ۱۳۳ ه. در بخارا صورت گرفت (ر.ک. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۳۶). [۱۶۶] اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۶۴۸ و ۶۴۹. [۱۶۷] اهالی قم همواره تلاش می‌کردند خراج را کاهش دهند و از این جهت گرفتار مصیبت‌های گوناگونی گردیدند و نه تنها مالیات آنها کاهش پیدا نمی‌کرد، بلکه زیاده‌تر هم می‌شد. دلیل افزایش مالیات نافرمانی مردم قم از مأموران مالیاتی بود. (ر.ک: قمی، حسن بن محمد بن حسن، تاریخ قم، ص ۱۶۳). [۱۶۸] الهامی، اسلام و ایران، ص ۵۰۶ و ۵۰۷. [۱۶۹] «در این سال مردم خراسان، ری و اصفهان دچار گرسنگی شدند و خوردنی بسیار گران شد و مرگ رخ نمود.» (طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۶۲). [۱۷۰] زیدان جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۷۰۹. [۱۷۱] اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۴۴۸. برای آگاهی بیشتر درباره‌ی قیام‌های علوی بنگرید به همین کتاب، ص ۴۷۲ - ۴۷۸. [۱۷۲] الأشعری، ابوالحسن علی بن اسماعیل، مقالات اسلامیین و اختلاف المصلین، ص ۴۷. [۱۷۳] طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۲۹. [۱۷۴] همان، ص ۵۶۲۹. [۱۷۵] اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۴۷۷ و ۴۷۸. [۱۷۶] همان، ص ۴۷۸ و ۴۷۹. [۱۷۷] همان، ص ۴۸۰. [۱۷۸] طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۳۰. [۱۷۹] اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۴۹۰. [۱۸۰] همان، ص ۴۹۰ و ۴۹۱. برای آشنایی بیشتر درباره‌ی چگونگی قیام ابن‌طباطبای بنگرید به همین کتاب، ص ۴۹۲ - ۴۷۷. [۱۸۱] طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۳۰. [۱۸۲] مدرسی، محمد تقی، امامان شیعه و جنبش‌های مکتبی، ص ۲۵۷ و ۲۵۸. [۱۸۳] در این باره در فصل آینده توضیح بیشتری خواهد آمد. [۱۸۴] مسعودی، ابوالحسن محمد بن حسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۹. [۱۸۵] اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۴۹۲ و ۴۹۳. [۱۸۶] همان، ص ۴۳۹. [۱۸۷] همان، ص ۴۹۵ - ۴۹۴. [۱۸۸] طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۳۱. [۱۸۹] گردیزی، ابوسعید عبدالحی ضحاک بن محمود، تاریخ گردیزی، ص ۱۷۳. [۱۹۰] اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۴۹۷. [۱۹۱] یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶۴. [۱۹۲] همان، ص ۵۱۰. [۱۹۳] مدرسی، محمد تقی، امامان شیعه و جنبش‌های مکتبی، ص ۲۴۹ و ۲۶۱. برای آگاهی دقیقتر و کامل‌تر درباره‌ی قیام ابوالسرایا و سرانجام آن بنگرید به: اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۵۰۷ - ۴۴۷. [۱۹۴] طبری، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۳۷. به نظر می‌رسد که از میان مورخان، ابوالفرج اصفهانی این قیام را کامل‌تر آورده است. [۱۹۵] اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۴۹۴. [۱۹۶] طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۳۷. [۱۹۷] یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶۶. [۱۹۸] اشعری، ابوالحسن علی بن اسماعیل، مقالات اسلامیین، ص ۴۷. گفتنی است ابراهیم بن موسی بن جعفر پس از اخراج نماینده‌ی مأمون از یمن، به آنجا حمله کرد و حکومت را در دست گرفت. (ر.ک: استاد ادیب، عادل، زندگانی تحلیلی پیشوایان ما «ائمه دوازدهگانه، ص ۲۲۵»). [۱۹۹] «مزدلفه در میان مکه و عرفات است، و چون آفتاب غروب کرد، حجاج از عرفات خارج شده و به مشعر یا مزدلفه حرکت می‌کنند؛ چون از عرفات بازگردند، جای نماز و شب‌مقام کردن آنجا باشد. (جیهانی، ابوالقاسم بن احمد، اشکال العالم، ص ۴۴). [۲۰۰] مسعودی،

ابوالحسن، محمد بن حسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۴۰ و ۴۴۱. [۲۰۱] طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۳۹.

[۲۰۲] همان، ص ۵۶۳۹. [۲۰۳] مسعودی، ابوالحسن محمد بن حسین، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۴۰. [۲۰۴] اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۴۹۹. [۲۰۵] همان، ص ۵۰۰. [۲۰۶] اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۵۰۰. [۲۰۷] همان، ص ۵۰۱.

[۲۰۸] «شهری بزرگ و نامدار که نزدیک طبرستان است.» (قزوینی، زکریا ابن محمد، آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۱۲۳). [۲۰۹] قمی، حسن بن محمد، تاریخ قم، ص ۲۲۳. [۲۱۰] برای آگاهی بیشتر درباره‌ی جنایات منصور و سایر خلفای عباسی بنگرید به: اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۳۷۰ - ۱۷۸. [۲۱۱] محدثی، جواد، تاریخ سیاسی ائمه علیهم السلام، ص ۱۸۳ - ۱۸۲. [۲۱۲] همان، ص ۱۸۳. [۲۱۳] حسینی، جعفر مرتضی، زندگی سیاسی هشتمین امام علیه السلام، ص ۱۳۸. [۲۱۴] ابن طباطبا، تاریخ فخری، ص ۳۰۰ و ۳۰۱. [۲۱۵] برای آگاهی بیشتر بنگرید به: زیدان، جرجی، تاریخ تمدن اسلام، ص ۷۹۷ و ۷۹۸. [۲۱۶] کلینی رازی، ابی جعفر محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج ۲، ص ۴۰۷. جماعتی از یاران امام رضا علیه السلام روایت کردند که آن حضرت فرمود: هنگامی که می‌خواستم از مدینه خارج شوم، اهل و عیال خود را جمع کردم و آنان را دستور دادم که برای من گریه کنند تا من صدای گریه آنان را بشنوم؛ زیرا من می‌دانستم که ابا به سوی ایشان برگشت نخواهم کرد. (ر. ک: مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، ص ۳۹۴). [۲۱۷] مسیر حرکت امام رضا علیه السلام از مدینه به مرو چنین است: مدینه (وطن حضرت)، بصره، ارجان (حاکم نشین اهواز که در آن وقت آباده بوده و آثار مسجدی که منسوب است به حضرت رضا علیه السلام در بلد ارجان معروف است). فارس، خاک اصفهان نیشابور (که در محله بلاش آباد منزل فرمودند)، دهرسخ (نیم فرسخی شریف آباد و شش فرسخی مشهد مقدس که همان قریه الحمر است)، سناباد، سرخس، مرو. (بلاغی، عبدالحی، تاریخ نائین، ص ۲۳۵ و ۲۳۶، و به نقل از: مطلع الشمس). [۲۱۸] مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۲۳ و ۱۲۷؛ نیز بنگرید به: شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۹۹ و ۳۰۰. [۲۱۹] جعفریان، رسول، تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۵۴. [۲۲۰] مظاهری، حسین، زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام، ص ۱۳۵. [۲۲۱] یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶۵. [۲۲۲] شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۳۱۲ و ۳۱۳. [۲۲۳] شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۳۴۱ - ۳۳۹. [۲۲۴] شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۳۱۵ - ۳۱۳. درباره‌ی نقلهای دیگری که در این باره آمده بنگرید به: شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۲۵۰ و ۲۵۱. [۲۲۵] اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۵۲۴. [۲۲۶] شیخ مفید، الارشاد، ص ۲۵۲ و ۲۵۳. [۲۲۷] شیخ مفید، الارشاد، ص ۲۵۳ و ۲۵۴. سخنان کوتاه امام بهترین دلیل است بر این حقیقت که ایشان موضع مخالف داشته و به آینده بیعت راضی نبوده است. امام نخواستند که با قرار دادن خود در مقام وصی و جانشین مأمون بر حکم او پیرایه شرعی ببندند و آن را مشروعیت ببخشند. (ر. ک: جمعی از نویسندگان لبنان، زندگانی حضرت امام رضا علیه السلام، ص ۷۸). [۲۲۸] نصیری، محمد، تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۷۴. [۲۲۹] شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۳۱۲. [۲۳۰] شیخ صدوق، امالی، ص ۶۵۹. [۲۳۱] شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۳۱۵. [۲۳۲] مدرسی، امامان شیعه و جنبشهای مکتبی، ص ۲۶۳ و ۲۶۴. [۲۳۳] شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۳۸۹ و ۳۹۰. [۲۳۴] مدرسی، امامان شیعه و جنبشهای مکتبی، ص ۲۶۴ و ۲۶۵. [۲۳۵] طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۶۰ و ۵۶۶۲. [۲۳۶] همان، ص ۵۶۷۹. [۲۳۷] یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۷۲. [۲۳۸] شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۳۱۵. [۲۳۹] ابن شهر آشوب، ابی جعفر محمد بن علی، مناقب آل علی ابی طالب، ج ۴، ص ۳۶۴. [۲۴۰] مدرسی، امامان شیعه و جنبشهای مکتبی، ص ۲۷۰. [۲۴۱] حسینی، جعفر مرتضی، زندگی سیاسی هشتمین امام، ص ۱۹۵. [۲۴۲] یهود، نصاری، ستاره پرستان، برهمنیان هندوی، ملحدان و ... [۲۴۳] شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۸۷. [۲۴۴] همان، ج ۲، ص ۵۸۵. [۲۴۵] همان، ج ۱، ص ۳۱۶. برای آگاهی بیشتر درباره‌ی مناظرات امام علیه السلام با ادیان مختلف بنگرید به همین کتاب، ج ۱. [۲۴۶] پیشوایی، مهدی، سیره پیشوایان، ص ۵۱۴، ۵۱۱ و ۵۱۵. [۲۴۷] لفظی یونانی به معنای رئیس

اسقفها و پیشوای عیسوی، و همچنین لقبی است که به علمای بزرگ نصاری داده می‌شد. «قاضی ترسایان، بزرگ مسیحیان در بلاد اسلام به بغداد که زبردست بطریق انطاکیه بوده است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از مطران اسقف که در هر شهر باشد؛ بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس.» (دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا، ج ۵، ص ۶۴۳۴). [۲۴۸] لقب دانشمندان و بزرگان ملت یهود است. [۲۴۹] تشریفات مذهبی که مستلزم اطلاع و تجربه مخصوص بود و در معابد از سوی هیربذان اجرا می‌شد. خوارزمی معنای لفظ هیربذ را «خادم آتش» گفته است. (ر.ک کریستن سن، آرتور، تاریخ ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۴۰ - ۱۳۹). [۲۵۰] چنان که از نامش پیداست، از مذهب صابئین دفاع می‌کرد. صابئین گروهی هستند که خود را پیرو حضرت یحیی می‌دانند و به دو گروه موحد و مشرک تقسیم شده‌اند که در این میان گروهی از آنان نیز رو به ستاره پرستی آورده‌اند. [۲۵۱] مشهورترین عالم علم کلام در خطه خراسان در عصر مأمون بود و برای او احترام زیادی قائل می‌شد. [۲۵۲] وی ناصبی و دشمن اهل بیت علیهم السلام بود. [۲۵۳] پیشوایی، مهدی، سیره پیشوایان، ص ۵۱۶ و ۵۲۳ - ۵۲۱. [۲۵۴] الهامی، داوود، اسلام و ایران، ص ۶۸۷. [۲۵۵] الهامی، داوود، اسلام و ایران، ص ۶۹۱. [۲۵۶] مظفر، محمد حسین، تاریخ شیعه، ص ۱۱۴. [۲۵۷] ناصری داوودی، عبدالمجید، تشیع در خراسان عهد تیموریان، ص ۶۱ - ۶۰. [۲۵۸] جعفریان، رسول، تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۴۷. [۲۵۹] «منصور تلاشهای خود را بر دو هدف عمده و اساسی تمرکز داد: اول اینکه حقوق خاندانش را براساس زمینه‌های مذهبی و شرعی توجیه کند، و دوم اینکه خلافت خود را به جماعت مسلمین بقبولاند و این امر مستلزم تفکیک روابط و پیوستگی خود با همه گروههای انقلابی و افراطی و سازمانها و گروههای موجود بود» (... جعفری، حسین محمد، تشیع در مسیر تاریخ، ص ۳۲۳). [۲۶۰] همان، ص ۱۴۹. [۲۶۱] همان. [۲۶۲] قیام حسین بن علی رهبر انقلاب فخر، به آزادی بردگان مکه کمک کرد، چنان که به بانگ بلند گفت: «هر بنده‌ای سوی ما آید، آزاد است.» (ر.ک: آئینه‌وند، صادق، قیام‌های شیعه در تاریخ اسلام، ص ۲۲). [۲۶۳] ناصری داوودی، عبدالمجید، تشیع در خراسان، عهد تیموریان، ص ۶۵. [۲۶۴] جعفریان، رسول، تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۵۵. [۲۶۵] همان، ص ۱۵۵. [۲۶۶] ناصری داوودی، عبدالمجید، تشیع در خراسان، عهد تیموریان، ص ۶۷. [۲۶۷] جعفریان، رسول، حیات فکری سیاسی امامان شیعه علیهم السلام، ص ۴۸۶. [۲۶۸] (طوسی، ابی جعفر حسن بن علی، الفهرست، ص ۱۴۴ - ۱۴۳. برای آگاهی بیشتر در خصوص یاران امام رضا علیه السلام به همین کتاب بنگرید. [۲۶۹] حسنی، علی اکبر، تاریخ تحلیلی اسلام، ج ۲، ص ۲۲۸ و ۲۲۹. [۲۷۰] شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۲۵۷ - ۲۵۶. [۲۷۱] طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۷۱. [۲۷۲] طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۷۱. [۲۷۳] همان، ص ۵۶۷۲. برای دانستن دیگر نقلیهایی که در این باره آمده، بنگرید به: شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۳۶۴ و ۳۶۵. [۲۷۴] طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۵۶۷۲ برای آگاهی بیشتر از نقلیهایی دیگری که درباره‌ی کشته شدن فضل آمده بنگرید به: شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۳۷۴ - ۳۶۹. [۲۷۵] جهشیاری، ابو عبدالله محمد بن عبدوس، الوزراء و الکتاب، ص ۳۸۶. [۲۷۶] طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ص ۵۶۷۲ و ۵۶۷۳. [۲۷۷] شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ص ۵۸۵ - ۵۸۴. [۲۷۸] اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۵۲۸. [۲۷۹] شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۵۴۷. [۲۸۰] فتال نیشابوری، محمد بن حسن، روضه الواعظین، ص ۳۸۲. [۲۸۱] قمی، شیخ عباس، منتهی الآمال، زندگی چهارده معصوم علیهم السلام، ج ۲، ص ۸۹۸. [۲۸۲] اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۵۲۹. قبر علی بن موسی علیه السلام در بیرون شهر نوقان است و در مجاورت آن قبر رشید در مقبره‌ای زیبا در قریه‌ای به نام سناباد است که حصنی استوار دارد و گروهی در آن معتکف‌اند (ابن حوقل، سفرنامه ابن حوقل، ص ۱۶۹). [۲۸۳] آئینه‌وند، صادق، ادبیات انقلاب در شیعه، ج ۱، ص ۱۱۷ و ۱۱۸. امام رضا علیه السلام در ماه صفر سال ۲۰۳ هجری در طوس از سرزمین خراسان به شهادت رسید. قبر هارون الرشید در پشت و پایین قبر امام رضا علیه السلام قرار گرفت؛ چون امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در خانه‌ی حمید بن قحطبه در جلوی قبر هارون و در برابر آن مدفون شد. (ر.ک: کمونه حسینی، عبدالرزاق،

آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و بزرگان صحابه و تابعین، ص ۱۰۸). [۲۸۴] جعفریان، رسول، تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۶۰ - ۱۵۹. [۲۸۵] همان، ص ۱۶۲. [۲۸۶] ر.ک: کمونه، حسینی، عبدالرزاق، آرامگاههای خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و بزرگان صحابه و تابعین، ص ۱۶۰. [۲۸۷] مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و مازندران، ص ۲۷۷. [۲۸۸] همان، ص ۲۷۸. [۲۸۹] ناصری داوودی، عبدالمجید، تشیع در خراسان، عهد تیموریان، ص ۶۹. عده‌ای از سادات و علویان نیز به اصفهان وارد شده، در این شهر اقامت کردند و به زندگی ادامه داده، کم کم دارای عائله شدند و بالاخره فرزندان و اعقابشان رو به ازدیاد گسترش نهادند و به مرور زمان سهمی از جمعیت اصفهان و شهرها و قصبات و دهات و اطراف آن را (مانند زواره و اردستان) به خود اختصاص دادند. (ر.ک: فقیه ایمانی، مهدی، تاریخ تشیع اصفهان، ص ۱۶۳). [۲۹۰] ناصری داوودی، عبدالمجید، تشیع در خراسان، عهد تیموریان، ص ۷۰. [۲۹۱] اصفهانی، ابوالفرج، مقاتل الطالبیین، ص ۵۳۷. [۲۹۲] همان، ص ۵۳۷. برای آگاهی بیشتر در خصوص این قیام بنگرید به همین کتاب، ص ۵۴۸ - ۵۳۶. [۲۹۳] جعفریان، رسول، تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۶۳. [۲۹۴] عالم‌زاده، بزرگ، حسین بن موسی علیه‌السلام ستاره پرفروغ آسمان کویر، ص ۳۶ و ۳۷. [۲۹۵] عبدالله بن عامر در سال ۳۰ نیشابور را گشود و پس از گشودن این شهر، احنف بن قیس را به مرو، اوس بن ثعلبه تمیمی را به هرات، حاتم بن نعمان باهلی را به مرو، عبدالله بن خازم سلمی را به سرخس گسیل داشت و اینان این ناطق را فتح کردند. (بنگرید به: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۹ و ۶۰). [۲۹۶] شهری کوچک در خراسان است. (قزوینی، زکریا بن محمد، آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۱۱۱). [۲۹۷] حسینیان مقدم، حسین، تاریخ تشیع (۲)، ص ۲۳۷. [۲۹۸] همان، ص ۲۳۷. [۲۹۹] برای آگاهی بیشتر در خصوص ستمگری‌های حجاج بن یوسف و برخی اعمال دیگر او ر.ک: مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۲۹ - ۱۵۸. [۳۰۰] حسینیان مقدم، حسین، تاریخ تشیع (۲)، ص ۲۳۷. [۳۰۱] یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۹۹. [۳۰۲] مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۴۶ و ۲۴۷. ابن طباطبا، تاریخ فخری، ص ۱۸۴ و ۱۸۵. [۳۰۳] جعفریان، رسول، تاریخ تشیع در ایران از آغاز تا قرن هفتم هجری، ص ۱۴۵. [۳۰۴] همان، ص ۱۶۰. [۳۰۵] همان، ص ۱۶۰ و ۱۶۱. [۳۰۶] مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ج ۲، ص ۴۷۳. [۳۰۷] حسینیان مقدم، حسین، پیشین، ص ۲۳۸. [۳۰۸] جعفریان، رسول، پیشین، ص ۱۹۳ و ۱۹۴. [۳۰۹] مستوفی، پیشین. [۳۱۰] بنگرید به ابن فندق پیشین. [۳۱۱] دوانی، علی، پیشین. [۳۱۲] تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۹۴ و ۱۹۵. [۳۱۳] جعفریان، رسول، پیشین، ص ۱۱۷ و ۱۱۸. [۳۱۴] یعقوبی، البلدان، ص ۴۸. [۳۱۵] قمی، تاریخ قم، ص ۲۴۵. [۳۱۶] همان، ص ۲۷۸. [۳۱۷] تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۱۹. [۳۱۸] قزوینی، آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۲۱۱. [۳۱۹] مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ج ۲، ص ۵۹۱. [۳۲۰] مستوفی پیشین، ص ۶۷. [۳۲۱] حدود العالم من المشرق ال المغرب، ص ۱۴۲. [۳۲۲] قمی، پیشین، ص ۲۷۹؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳۷۱ و ۳۷۲. [۳۲۳] همان، ص ۲۱۴ و ۲۱۵. [۳۲۴] همان، ص ۲۱۵. [۳۲۵] ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۲۲۹. [۳۲۶] حسینیان مقدم، حسین، تاریخ تشیع (۲)، ص ۲۶۱. [۳۲۷] همان، ص ۲۶۱. [۳۲۸] جعفریان، رسول، تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۳۰. [۳۲۹] قزوینی، آثار البلاد و اخبار العباد، ص ۶۵. [۳۳۰] مستوفی، نزهة القلوب، ص ۶۲ و ۶۳. [۳۳۱] قزوینی، پیشین، ص ۱۹۷. [۳۳۲] حموی، معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۹۶. [۳۳۳] قزوینی، پیشین، ص ۲۱۹. [۳۳۴] مستوفی، پیشین، ص ۶۹. [۳۳۵] جعفریان، رسول، تاریخ تشیع در ایران، ص ۱۳۱. [۳۳۶] اعتماد السلطنه، مرآت البلدان، ج ۱، ص ۷۵۶. [۳۳۷] مجلسی، بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۰. [۳۳۸] طبرسی، اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۶۴. [۳۳۹] منتظر القائم، اصغر، تاریخ امامت، ص ۲۱۶. [۳۴۰] در خصوص با مناظرات امام رضا علیه‌السلام به نحله‌های مختلف بنگرید به همین کتاب، ص ۱۲۲ - ۱۲۸. [۳۴۱] اصغر منتظر القائم، پیشین، ص ۲۱۶. [۳۴۲] واصل بن عطا در پاسخ شخصی که در مجلس درس حسن بصری پرسیده بود «موقعیت کسی که گناه کبیره‌ای مرتکب شود، چیست»، گفت: که صاحب گناه کبیره نه کافر است مطلقاً، و نه مؤمن است مطلقاً، بلکه او در منزلی میان این دو منزل است و نه کافر. پس برخاست و در پای ستونی از ستونهای مسجد بصره عزلت گزید. حسن با یاران خود گفت: واصل از ما عزلت گزید، از این رو آنان را معتزله نامیده‌اند.

بنگرید به: علی محمد ولوی، تاریخ علم کلام و مذاهب اسلامی، ج ۲، ص ۳۲۹ و ۳۳۰. [۳۴۳] ابوالحسن اشعری اعتماد و اتکای مطلق به عقل را جایز ندانسته و معتزله را در این مورد سرزنش کرده است، او علت بسیاری از انحرافات معتزله را اعتماد به عقل دانسته است. وی در زمینه‌ی عقل جانب میانه را گرفته و مذهب اوسط را اختیار کرده است و می‌گفت خدا به عقل حاصل شود و به شرع واجب گردد. (همان، ص ۴۶۷). [۳۴۴] ناصری داوودی، تشیع در خراسان در عهد تیموریان، ص ۶۶. [۳۴۵] شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ص ۱۸۴ - ۱۸۶. [۳۴۶] اصغر منتظر القائم، پیشین، ص ۲۱۷ و ۲۱۸. [۳۴۷] آل‌بویه از شیعیانی بودند که علاقه‌مندی خود را به زیارت ائمه اطهار علیه‌السلام و به ویژه امام رضا علیه‌السلام در عمل نشان دادند. از جمله رکن‌الدوله نیز پیش از سال ۳۵۲ هجری که شیخ صدوق را به ری دعوت کرد، برای زیارت مرقد امام رضا علیه‌السلام به خراسان رفت و آن گونه که به شیخ صدوق گفته شده بود، از آن امام همام حاجت گرفته است. (بنگرید به: شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام الجزء الثانی، ص ۳۱۲). [۳۴۸] شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام الجزء الثانی، ص ۱۷۹ - ۱۸۳. [۳۴۹] برای اطلاعات بیشتر در خصوص مناظرات امام رضا علیه‌السلام با فرق مختلف بنگرید به: الطبرسی، الاحتجاج، الجزء الثانی، ص ۱۷۱ - ۲۲۴. [۳۵۰] حیدری، آقایی، تاریخ تشیع (۱)، ص ۲۷۶. [۳۵۱] عطاردی، تاریخ آستان قدس، ج ۲، ص ۶۲۸. [۳۵۲] همان، ص ۶۲۹. [۳۵۳] همان، ص ۶۲۹. [۳۵۴] شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، الجزء الثانی، ص ۳۱۲. [۳۵۵] شیخ صدوق کاتب عیون اخبار الرضا را به صاحب بن عباد تقدیم کرده و دلیل آن را علاقه وی به اهل بیت علیهم‌السلام، تمسق به ولایت آنان و اعتقاد به وجوب اطاعت و قول به امانت آنها و احسان به شیعیان آنان می‌داند. بنگرید به: جعفریان، تاریخ تشیع در ری، ص ۳۸. [۳۵۶] عطاردی، تاریخ آستان قدس، ج ۲، ص ۶۳۰. [۳۵۷] عطاردی، تاریخ آستان قدس، ج ۲، ص ۶۳۰ و ۶۳۱. [۳۵۸] همان، ص ۶۳۲. [۳۵۹] همان، ص ۷۱۵. [۳۶۰] خواندمیر، تاریخ حبیب السیر، ص ۶۸. [۳۶۱] سیوری، ایران عصر صفوی، ص ۲۴. [۳۶۲] عطاردی، تاریخ آستان قدس، ج ۲، ص ۶۳۲. [۳۶۳] همان، ص ۶۳۲ و ۶۳۳. [۳۶۴] همان، ص ۶۳۳. [۳۶۵] همان، ص ۶۳۳. [۳۶۶] عطاردی، تاریخ آستان قدس، ج ۲، ص ۵۵۴ و ۵۵۵. [۳۶۷] همان، ص ۵۵۵. [۳۶۸] همان، ص ۵۵۵ و ۵۵۶. [۳۶۹] همان، ص ۵۵۷ و ۵۵۸. [۳۷۰] اسکندر بیگ تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۶۵. [۳۷۱] جعفریان، رسول، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۴۶۳. [۳۷۲] همان، ص ۴۶۳. [۳۷۳] عرفان‌منش، جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه‌السلام از مدینه تا مرو، ص ۵۷. [۳۷۴] همان، ص ۵۷ و ۵۸. [۳۷۵] جعفریان، رسول، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۴۶۴. [۳۷۶] بلاغی، تاریخ نائین، ص ۲۳۵ و ۲۳۶؛ اعتمادالسلطنه، مرآت البلدان، ج ۱، ص ۴۹۰. [۳۷۷] جعفریان، رسول، حیات سیاسی امامان شیعه، ص ۴۶۴. [۳۷۸] همان، ص ۴۶۴. [۳۷۹] عرفان‌منش، جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه‌السلام از مدینه تا مرو، ص ۱۰۶ و ۱۰۷. [۳۸۰] جعفریان، رسول، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۴۶۵. [۳۸۱] همان، ص ۶۴۶ و ۴۶۷. [۳۸۲] همان، ص ۶۴۶ و ۴۶۷؛ جغرافیای تاریخی حضرت امام رضا علیه‌السلام از مدینه تا مرو، ص ۱۰۹ و ۱۱۰. [۳۸۳] جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه‌السلام از مدینه تا مرو، ص ۱۱۶. [۳۸۴] حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۴۶۷ و ۴۶۸.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه‌السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر

اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاء الله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: ۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۱۸۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰ IR۹۰ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که

لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی، بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

